

باب في التوفيق والرشاد
خود العالم

كتاب منتخب بوستان

فصل ١٥

فصل في
فتن صوفى
و در
يکه فی التفرقة

و در
يکه المختار به صفة الجواهر الرمدى
محمد بن محمد البند شمس الحنفى

I

٤٢٠

٧ طامه

١١١

مختار



به دفعه به السجدة سلطانا اعظم والكاظم
مالك الرس والرس حادرم الحارس السجدة
السلطان السجدة العاري محمودا وصاحبها
عن العصر حمد سجدة اوده المفسر الحارس
عمرها





| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نام خدا و جان آفرین | حکیم سخن دزدبان آفرین |
| خداوند بخشنده و دستگیر | کریم خط بخش و پرورش دیر |
| غریبی که سرگردش پرتافت | بهر در که شد یسج غمت نیافت |
| پیر پادشاهان که دن فرار | بدرگاه او بر زمین سباز |
| اویم جهان پسر و عام است | بر خج ان نیماجه دشمن ج دوست |
| نیست معنی اطمینان شت کس | نه حرف او جای انجست کس |
| یکی را پسر بر نه دتا ج نخت | یکی را بجا ک اندر ارد ز نخت |
| کرانیت منشور احسان او است | و رانیت توقع فرمان او است |

| | |
|---------------------------|----------------------|
| زادگار که در گنه ذاتش رسد | ز فکرت بجه صفاتش رسد |
| بشر و رای جلالش نیافت | بصیرت سهای کاش نیافت |

در اعتاب رسول علیه الصلوات و السلام

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| کریم انبیا جمیل اشیم | نبی البشیر یا شیع الامم |
| امام رسل مشوای سپیل | امین خدا مبط جبریل |
| کلیمی که جسخ فلک طور او است | ممد نور بار تو نور او است |
| تمیمی که ماکر و دستر آن در است | کبتنی ز منت مت برشت |
| نماذج بسیار کی در کرو | که دارد چنین سپیدی مشرو |
| تراغ لولا که یکس پس است | شای تو طاه و یاسین پس است |
| تو اصل وجود آدمی انجست | در هر چه موجود شد فرع است |
| درود ملک بر روان تو باد | بر اولاد و بر پسر روان تو باد |
| چه صفت کند سعدی تمام | علیک الصلوة ای نبی و السلام |

باب اول در عدل و احسان

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ز سیه بویختن کاشان | که است نظیرت از وجودش وجود |
| جان ساینده پست در عایله | که زانی نیستند از رستی |
| کس این رسم و رقیب و آسندید | من رسیدن ایام خود این ندید |
| هم از نخبست فرخنده فرجام است | که تیغ سپید در ایام او است |
| ز بنی چشم دولت بروی تو باز | پیرا دشمنان در منسراز |
| امامک محمد شهنشخت | خداوند تاج و خداوند تخت |
| جوانان نخبست روشن صیبر | بدولت جوان بد پر سپهر |
| در ایام عدل تو ای شمس یار | نذار دشکایت کس از روزگار |
| جهانت بکام و فلک یار باد | جهان آفرینست بکمدار باد |

بکام تو باد آسم کار تو
خداوند کیستی بکمدار تو

باب دوم در مروت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| طبع پی پی چهره در مروت بود | که در باغ دل فاشش سر بود |
| زار در دلهای شش خبر | زار چشم پاز خوشش خبر |
| جمایه که برده از آفتاب | ز شوخیش مباد تقوی خراب |
| شد فتنه بر روی او عایله | جو یوسف جمالی جو عیسی دیم |
| کراوز سر برداشتی فی المثل | بخوردندی از دست او چون عمل |
| نقایی اندر حسن باغایتی | که گوید که از رحمت آیت |
| پس از خواشن منت بی قیاس | تا لیس این نیچه کرد الماس |
| زدولت یکی کاخ پرداختم | در دوده دراز رقت پاستم |
| بماند پست باد امن کو سرم | منور از خجالت پیر اندر برم |
| الا ای حسد مند فرخنده خوی | خود مند نشیند ام عیوبی |
| بقا که جریر پست اگر بریان | بناچار خوشش بود در میان |

رطب کرشیری اندوده پوست

جوارش کمی اسپجوانی در پوست

کل آورد بعدی پیوی بوستان

بخشی و فصل بنده و پستان

باب سیوم در نصیحت فرزند

شیندم که در وقت ترغ و دل

بهرم چنپس گفت نوشیروان

که خاطر نکند از درویش باش

ز در بند آیش خویش باش

کسی از میان کوی دولت ربود

که در بند آیش خلق بود

و ایضا دران مزر و کشور نخواه

که دلکش نمی عیت ز شاه

مراعات دستان کن از بهر خویش

که مزد و رنجوش دل کنگریش

و فاکه پنه جویمان کسخت

خراج از که گیریه جو دهان کزخت

بر واپس درویش محتاج دار

که شاه از رعیت بود تاج دار

رعیت جو خجده و سلطان درخت

درخت ای سپر باشد از رخ نخت

از ان بهره ورت در آفاق کیت

که در ملک داری با صاف نیت

بسی نیاید که بنیاد خود

کند آنکه بنیاد مینا و مد

شرانچین رسم در پیرش شود

جو گردم که با خانه کست شود

نباید بر پسم بد آیین نهاد

که گویند لغت بران کین نهاد

جراعی که پود زنی بر فروخت

بسی دیده باشی که شمری بخت

تو ای که باشد دست در دمنده

دل در دمنده آن آورنده

که جاسی از سلطنت پیش نیت

که اینج از ملک درویش نیت

که از ارجو حاصل شود نان شام

جنان خوشنخسب که سلطان شام

عجب دارم از خواب آن شکدل

که مردم بخسند از و شکدل

اگر پادشاه پست اگر پنه دوز

جو خسند کرد دشب سرد و روز

که بجای ملک و دولت بلاست

که پادشاه پست و نامش که است

جهان ای سپر ملک جاویدت

ز دنیا و فاداریه آمینت

زیر باد فرستی سحرگاه و شام

سیر سلیمان علیه السلام

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| باغ شیندی که بر باد رفت | خوشا آنکه باد اشش داد رفت |
| شیندم که کچار در جبهه | سخن گفت با عابدی که کلاه |
| که من فرمان می داشتم | بهر بر کلاه می داشتم |
| پسرم مدد کرد و نصرت فاق | باز وی دولت کردم عراق |
| طمع بسته بودم که کرمانم | که نا که بخوردند کرمانم |
| بعیت نیز جهان داشتم | که قشش بشیر و کجاشتم |
| ز میان خود را غنای قدر | که سر کزینای ز پرورد و قدر |
| مروت نباشد بدی با کسی | که زوینکوی دید باشی نی |
| مک را تیس ملک پر ای بس | که رایشه نکرد باز کس |
| کسان جو زنده از جوانی و نخب | که بر زردستان کیر نخب |
| خدا تر پس را بر رعیت کار | که معمار محبت پر شیر کار |
| ریاست بیت کیانی خطاست | که از دستشان پشاه بر خدایت |

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| و با است دادن بر بخور قند | که داروی شش بود پیوند |
| در شتی نرمی هم در به است | جو رک زن که جسیج و مرهم نپاست |
| دو هم پس دیر نبسم قدم | نباید و پستاد کجی جسم |
| به دایه که سم دست کردند و | یکم در دباشد یکم پرده دار |
| جو زردان سم اکب از مدو هم | رود در میان کاروانی سلیم |
| عمل کرد سی مرد منم شناس | که مخلصند از ز سلطان پس |
| بود بر دل آن غنم بارها | که تا از موده کند کارها |
| جو قاضی بفکرت نوید بخل | نکرد و زردستان بند آن بخل |
| جو یوسف کسی در صلاح تمسیر | نبه پال باید که کرد و عنبریز |
| دو تن پرورای شاه کشور کشای | یکی اهل رزم و یکی اهل رای |
| قلم زن کندار و شمشیر زن | نه مطرب که مردی نباید زن |
| که اید گمنه کاری اندر پناه | نه شیطیت گشتن با قول نگاه |

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| خدا کن ز پکار گستر کسی | که از قطره سلاطین دیدم پبی |
| اگر فیل زوری کر شیر جنگ | بزدیم من صبح بهر که جنگ |
| و کرد شمنی پیش کرد پستیز | بشمیر پر شیر خوش بریز |
| تو هم جنگو باش چون کنی خواست | که با کینه و در مهربانی خطا پست |
| جو در لشکر دشمن افتد خلاف | تو بگرد از شمشیر کین در خلاف |
| جو دشمن بدشمن شود دشمن | تو باد و پست نبش با برام دل |

محکایت

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| اگر خوشندی بمبسی کرای | که معنی باشد صورت بجای |
| ز رو نعمت اکنون به کان تست | که بعد از تو سپروزن زمان تست |
| کینیک پند بهر دو سپرای | که نیکه رساند بخلق خدا یی |
| جو خود را قوی ال پنی و خوش | بشکر از بار ضعیفان بخش |
| کسی سپید آسودد در زیر گل | که خشنید از مردم آسود دل |

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| کسی کوی دولت ز دینی برد | که با خود نفس پی معقبی برد |
| خداوند حسن بیان می کند | که بر خوشه چین سپهر کران می کند |
| جو در ویش پند تو انگر نیاز | دلش پیش سوزد بد باغ نیاز |
| بر و بر کف دست ز مریخت | که فرود آید از ان کز یشت دست |
| ز راز بهر خوردن بود ای سپر | ز بهر نهادن جبهه سپر که زر |
| ره نیک مردان از آده سپر | جو آستاده دست افتاد دیگر |
| بخشود بر حال پروانه شمع | سنگین کن که چون بوخت در پیش شمع |
| مردان غنای پادشاهی نصیب | مبادا که کردی در باغ غنای |
| خدا اگر ببرد بگت دریی | کشاید فضل و کرم دیگر یی |
| پس کس را بود روز داشت | که در ماند زاده دمان جاشت |
| و کرد به لازم که رحمت بری | ز خود باز گیر یی هم خود خوری |
| کرامت جو اندوی نهان دست | مخالات پهلو و طبل تمیت |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| بزار یک شب زنی پیش شوی | که دیگر محسنان بقال بوی |
| ببازار کندم فروشان گرای | که این فروشیست کندم شای |
| بدلاری آن مرد صاحب نیاز | زن گفت ای روشنای بازار |
| بامید ما کلبه انجا گرفت | ز مردی بود نفع از و و اگر گرفت |
| خدا را بران بند و بخشایش است | که خلق از وجودش در پایش است |
| الا اگر طلبکارا بل دیل | ز خدمت مکن گریبان غافل |
| خورش و نه بخت و کجک و حمام | که مگر وز است افند سمای بام |
| دری سم بر آید ز جبین صد | ز صد جوبافت یکدیگر بدف |
| طریقت یخر خدمت خلق نیست | بسپس و پشاده دل نیست |
| قدم باید اندر طریقت قدم | که اسیله ندارد دم بی قدم |
| بهان بدانم از دم بخش و زر | که این بی نفعیت و آن دفع شر |
| بری ابدی سهل باشد سبلا | اگر مردی اسپنالی من اسپا |

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| عجب ناید از سیرت بخردان | که یکی کنند از کرم بابدان |
| بفیتسم در باب اچنان نیست | ولیکن نه شرطت با سر کیست |
| کی را که با صالحانیت جنگ | بدست حرم امید حبی و شکم |
| مکن بدان یکی ای نیک بخت | که در شوره دانا شاند درخت |
| پند از شاخ که خار آورست | درختی پرور که بار آورست |
| کنوی در رحمت بجای خود است | ولی ببدان نیک مردی است |
| برف آب رحمت مکن بریس | جو کردی مکافات برنج نویس |
| کنویم مراعات مردم مکن | اگر مپش نامردمان سم مکن |
| با خلق نرمی مکن با درشت | که میکش را جو کر به بخارند شست |
| جو با عیند کوی مطف و خوشی | فزون کردش کس بر کرد کشی |
| زمراد منی اده اده و است | دو از آدمی اده و بد است |
| کسی که در آب و روی نیست | چونم دارد از آب و روی |

اگر در پیرایه پیش است | از کفار پندش فی بس است

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| خوشا وقت شوریدگان شش | که کرد در دیند و گرم شش |
| و دام شراب الم در کشند | و کرکچ یا بند دم در کشند |
| که ایان از پادشاهی نفور | با میدش اندر کدائی صبور |
| پایان غریب است که ایان حی | منزل شناسان گم کرده پی |
| دلارام در بردن آرام جوید | باز شکلی خشک بر طرف حی |
| بود ای جانان جان شغل | بدر حسیپ از جهان شغل |
| پادشاهی از خستگی گزیند | جان است پادشاهی که گزیند |
| حریفان خلوت پیرای است | پیکر عیسی تا نفخه صورت است |
| است ازل سخنانش بکوش | بفریاد قلوبی در حشر و ش |
| کروسی عمداً در خلوت نشین | قدمهای خاک که دم آیین |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بیک نفره کوهی جاگزینند | بیک ناله شمشیر بهم برزنند |
| که آسوده در گوشه خنجر و دوز | که آشفته در مجلس خرقه و پوز |
| فرسشته از بس که شب را نده اند | سحر که خروشان که و اما نده اند |
| شب و روز در بحیره و دایه و روز | ندانند روز و شب و شب و روز |
| بر و قشاش خلق کی نبرد | که چون آب حیوان خلعت در اند |
| پراکنده کانداز بر کف | که در می توان خواندشان هم کف |
| قوی ز دانه و کوتاه دست | خردمند شیدا و شیار است |
| جانمند بر حسن صورت نگار | که با حسن صورت نزارند کار |
| یکی پیش شوریده حالی نوشت | که دوزخ متن اکنی یا هشت |
| جوشیند چاره بگریه زار | که ای خواجه دستم ز دامن زار |
| نجاشی من که حربه او کند | اگر قصد جانیت نیکو کند |
| جو عیسی که پنداد او از سو است | چنین تنه اکنیز و فرمان رو است |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| عجب دارم از پاکان طریقی | که باشند در بحر منسی غریق |
| تنی دست مردان پر حوصله | پایان نوردان بی قافله |
| غیر از پوشیده از خشم خلق | نماید از ان پوشیده دلخ |
| بخود پیر سرورده همچون صد | نمانند در یار آورد کف |
| نه سلطان شیریدار سر نبه است | نه در زیر سر زنند و زنند است |
| اگر زاله سر سرورده در شدی | جو خرم سرور باز از ان شیدی |
| بشر اک پاکان آویز جنگ | که عارف ندارد در یوز جنگ |
| از ان ابله لای کبر پس اند | که باشد که روزی ببردی پرند |
| می صرف وحدت کسی بخش کرد | که دینی عشقی فراموش کرد |
| باعتسار و آرد خیره دست | که سودای عشقش کند زیر دست |
| جو عشق آمد از عقل دیگر کوی | که در دست جوکان اسیرت کوی |
| اگر مرد عشقی کم خویش کیر | و کرد زده عافیت پیش کیر |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| متر پر از محبت که خاکت کند | که باقی شوی که پاکت کند |
| ترا با خود ان آشنایی دهد | که از بند خوشت رایالی دهد |
| که تا با خودی خودت را نیست | ازین بخت به جو خودا کاهیت |
| ترا سر به شغل دارد ز دست | اگر راست کوی دلارامت است |
| تو که نظر بودی و پست رای | که مشغول بودی بعبادت |
| خلاف طریقت بود کاه و لیا | مشا کنند از خدا سر خدا |
| که از دست خست با چنان است | تو در بند خویشی ز در بند دست |
| اگر عاشقی امس و کجیر | اگر کویدت جان بد کجیر |
| در نیست روی از کسی داشتن | که دیگر نشاید جوایستن |

حکایت

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| رخاک آفریت خداوند پاک | پس ای بنده افتادگی کن خاک |
| حرص جهان زویرش مباش | رخاک آفریت ز آتش مباش |

تواضع پر نعمت افزاردت
تواضع کن و موشمندی کریں
تواضع ز کردن سر از آن بگو
ز منعم مال از کسی بسترست
بقدر منر خست باید محصل
ز سر پس نهرا و ارباشد بصدر
بدین عقل و دانش نخواست
میفرز کردن بپستار ویش
خرد باید اندر سپر مرد و مغر
نقاوت کند سر کز آب زلال
کسی را که سمت بلند او فاد
جو سپلا بیزان که در کوپسار
کبر خجاک اندر اندازد دست
نند شاخ پر میوه سپر برین
که اگر تواضع کند خوی او پست
خوار جل اطل پس پوشد خرست
بندی و نحسی مکن چون رسل
کرامت بفضل است و بت بقدر
و کر میرود صد غلام از پست
سوار پنهان است چلتیش
چه باشد کرش میت پستار نغر
کرش کوزه زرین بود یا سفال
مرادش کم اندر کند او فاد
کمیر و سی ز بند می تارار

تر معسر و در نیاره وین مجبی
ز ابی پس سر کر نیاید سچو
کبر کند مرد حشمت پرست
به ولت کپانی سر افراستند
کرت جا به باید مکن چون خیال
کمی حلقه کعبه دار و دست
کراین انجوا ند که گذاردش
کند کار اندیش ناک از خدای
با خلاق مابر که سپنه ساز
شنیدم که منزه از حق پرست
از آن سیر و دل مرد صافی درون
کمی کفشش آخر مردی نوسیر
خدا پی از خوشی تن منجوی
نیاید ز بد نیکو سی در وجود
نداند که حشمت بحکم اندرست
که تاج کج بر بند خستند
بخیم حقارت نظر در کپان
کمی در خوابات افاده است
و در از ابر اند که بازاردش
بسی بستر از عابد خود مایه
اگر زیر دست پست اگر سپر فراز
کرش کرپان کی زند پست
فاخورد و سپر بزم کرد از سکون
تخل در بغیت ازین بی سیر

شنید این سخن مرد پاکیزه خوی
 بشیرین بانی توان دلوی
 تحمل جز سرت نماید نخت
 ز شیار عاقل تر پد که دست
 تواضع کن ای دوست با ختم شد
 بچشم پان در نیاید کی
 تو آنکه شوی پیش مردم عزیز
 درین حضرت آنها گرفتار شد
 جو شبنم میثاق یکس و خرد
 جو سپید آب آمد بهول و نیب
 کردن قد پر شش شد خوی
 زمان که در بارگاه غنی
 بدو گفت ازین نوع دیگر کوی
 که پوسته طی شد خوی
 ولی شد کرد و جو در هیچ رست
 زند در کرمان دادان است
 که نرمی کنی تنغ بر بند
 که از خود بر رسی که نماید
 که مزخوشی را گیری بحیر
 که خود را فرستادند قدر
 ز مهر آسمان لبسوق برد
 قناد از بسندی بر در نشیب
 بندیت باید مبدی مخوی
 تن آهنگد کی بر سر و منی

۱۱
 ثمرت سر امکو فروز شست
 کم خواجه بر خوشی کاست
 سعادت ندید و پست نیست
 ره عقل چرخ در ج نیست
 بد از انوارش کنای نیست
 جو دشمن کرم پند و لطف و جو
 بر منی دشمن توان کند پست
 جو برد دوست دشوار گیری و شک
 و کر خواجه با دشمنان نیکو پست
 توان کشش ای محتاج شناس
 که بس آسمان زمین چشید
 پسندید و پر سپیدی ای خوشند
 بخواری غنیت در بالا بست
 که بد کوی است مذکور پاست
 که کردن ز کشتار چندی تباست
 بر عارفان خنده ایست
 که یکپاس دارد جو ناست بخود
 نیاید در خست از وجود
 جو بادوست سختی کنی دشمن دوست
 نخواهد که پسند ترا نشو و شک
 بسی نیاید که کردند دوست
 ولی خرد که بر نامل قیاس
 بنی آدم و دیو و دد کیشند
 بگویم جواست که افتد پسند

عظیم است پیش تو دریا موج
 ولی اهل صورت بجای برند
 همه سر جز پیش از آن کمترند
 جو سلطان غنت علم بر شد
 کردیده بایستی که در باغ و راغ
 کمی کفش ای که بشت فروز
 برین کاتیش گر خاک زاراد
 که من روز و شب جز بجزیر انم
 ریس می پس در دریه
 بهر جا و شان دید و تیر
 یان کا ندر بخیر زن
 کردی منکپ افکن فل زور
 بلند است خورشید بان باوج
 که از باب معنسی ملکی در ند
 که باستیس نام پستی برند
 جهان بهر بحیب عدم در شد
 تا بدشت گرک چون سراغ
 چه بودت که پدانیای بر روز
 جواب از سر روشنایی چه داد
 ولی پیش خورشید پدید ایم
 که شش بر قب شانشی
 قبا های طلپس کمرهای زر
 غدا تن کشش کشتیر زن
 در آمن سپر کرد دپنم پستور

۱۰۰ کمی در برش نیای متباد
 پدر را بغایت فرومایه دید
 زمیبت به پیوله در کرخت
 بهر داری از سپر بزرگان موی
 بر زیدی از باد سیبت جوید
 ولی غم هست تا در دم
 که بر خوشی منجسی می نیه
 سپر که ایمان این که کنند
 نخل شد جو پنهانی دریا بدید
 که جایی که دیاست من کستم
 جو خود را بحشم خارت بدید
 سپر شکانی رسپ ایند کار
 کمی در برش نیای متباد
 پدر را بغایت فرومایه دید
 زمیبت به پیوله در کرخت
 بهر داری از سپر بزرگان موی
 بر زیدی از باد سیبت جوید
 ولی غم هست تا در دم
 که بر خوشی منجسی می نیه
 سپر که ایمان این که کنند
 نخل شد جو پنهانی دریا بدید
 که جایی که دیاست من کستم
 جو خود را بحشم خارت بدید
 سپر شکانی رسپ ایند کار

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| مندی زان یافت کو پست شد | درستی گوشت نامست شد |
| طریقت جز این نیست درویش را | که افکنند و دارد تن خویش را |
| اگر غناست اگر دلتی | من ای شمایم زار غم و زاری |
| مرا با وجود تو پستی مانند | پاد تو ام خود پرستی مانند |
| نهادم قدم بر سر گام خویش | کشیدم قلم بر سر نام خویش |
| جوبی سنگ نوشتت بر سر پاک | بر پست دلارام تبر پاک |
| ز روزی چاکر کی جان دیت | پس آن که در پای جان دیت |
| مرا چون پیر نیست چندان خبر | که تغیرت بر مار کم یا تبر |
| اگر خبرم نمی کنی عیب من | تویی سر راورد و از چپ من |
| مکن بمن ناشکیبا عیب | که در عشق صورت ز بند و پ |

باب چهارم در تواضع

| | |
|-----------------------|------------------------|
| پسداوت بختایش را ورست | ز درجک بازوی و را ورست |
|-----------------------|------------------------|

۱۷

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| خود دوات بخت سپهر بلند | نیاید زور آورید در کند |
| که حاصل کند بختی زور | که از پیر سپهر کند چشم کور |
| کلیه طعنه چون نیاید بدست | باز در دستش توان بخت |
| چه مردی کند چرخ زور مرد | چو بازی نویستی یاری کرد |
| ز دانا سعی از اجل حال بسبر | ز نادان ناپ از خود بر |
| کرت ز مدکانی نوشتت دیر | ز مارت گزاید بشیر و شیر |
| و کار حیات مانند پست بهر | جانت کشد خوش و اگر گز |
| نهاد پست بار دشوار پس | ز خند آنکه زور آورد با ابل |
| چه دام طبیب از کسی رخ برود | که چاره خود خواهد از رخ مرد |
| بختی نیک بختی قلم | برفت و ما خبر در عدم |
| بگوشتش نماید کل از شاخ پ | زمنند و بگرما کرد دین |
| چورد می نکرد دخت کند قضا | سیر نیست مرند و از جبرضا |

کنک بختی که در گوشه
سکونی بدست آوری بی ثبات
خدا را ندانست و طاعت نکرد
خداوند از آن بد خوشت نیست
بپوشه زر خوشه ترده
فاعت تو اگر کف مردار
یکم کرب در خانه زال بود
در آمد بهمان پرای ایسه
دوان خوش از استخوان چکیده
اگر چه چشم از دست این تیرزن
فاعت کن ای حبه براندیشه
جرایش خیر و حاجت روی
بدست از دست تو شه
که بر پیک کردن بید نبات
که بخت و روزی فاعت نکرد
که راضی بسم خداوند نیست
کهی کب ریزد کهی برده
خبر کن خبر من همان کرد را
که برشته ایام و بد حال بود
غدا و سلطان دندش بستر
همی گفت و ارم جان میدوید
من و موش و ویرانه پسر زن
که سلطان بدوشش نمی که
تو ترک طمع کن که خود خیر و نی

کسی بر در خلق رنج آرمایه
کوزار شمس شپا شوی
پیکلی که کردن شد بر وحوش
نارندش پروران آسیده
ترا تا دهن باشد از سر صبار
خداوند کاری که بعدی خیر
شورش کم دم بدم فاستن
شکم بند و همواره پسنی خجل
پراشکم شد مخ لاجرم
ز نعمت نهادن مهدی مجوی
نجیل تو انکر بسال و بیم
اگر می ناید کرم پشه مان

۱۹
چه مردش بد در قیامت حدی
و کز ضرورت بد را شوی
بدام افشار حشر خوردنش
که پر معده باشد ز بخت تهی
نیاید بکوشش دل از غیب راز
بدار و بخت که بعدی خیر
مصیبت بود در روز پایستن
شکم ز دهن کش بهتر که دل
بپاش کشد مور کو بک شکم
که ناخوش کند آب استاده بوی
جو ماریت بالای کنجی معیسم
نهادش تو انکر بود سپندان

سپندار که عین قافون شود
که طبع لیشش در کون شود
که کشش زرباشد جفتان و هم
که فردا قلم نیست بر لب زبان
وین سبب بود که در دماغ باز
چو مشک است که یک تو ده کل
که دام که شمع از زبان بپوست
باری اما در خطای پستن
دواب از به گریه گوی صواب
چو کفست شود باز باید بدست
وجودی از و در بلا اوفتد
را کنند و گوی بهایم تبر
که گریست خود داشت کرد و بوی

بسوخته خوردن که زرمه نیست
که عجب کس ای خردمند فاش
بماند حق مردم نیک و بد
که بد مرد را خشم خود می یکنه
بدخاندان چو پسن گفت زن
چو بگوید پست این مثل بر بمن
که گویا طاقت نیاری شنود
که گریست و پسن انسا پن سخن
نمیدم ز غماز پرشته تر
کسی نه که پنجم دشمن بر ند
کسی فعل دشمن گوید بدوست
میان کس کشش از خوشتر

چه حاجت محک خود گوید گریست
بعیب خود از خلق مشغول باش
که گویای مکر ای صاحب خرد
و گریست مرد پست بد می کنه
بدش سخن گوید یا دم من
بود غرت سر پس از خوشتر
که جو شته کند نم خواهد در و د
بجای خود را تو ناقص کمن
که کون طالع و نخت برشته تر
ز دشمن من اما که دشمن تر ند
یخراکه در دیشنه یا را دوست
نه عقل است و خود در میان خن

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بگو شش توان دجله را پیش بست | نشاید زبان ماندیش بست |
| اگر کج خلوت گزیند کس | که پروای مردم ندارد دین |
| زمت کنندش که زرقبت و یو | یحیی سلیمان شست است دیو |
| و گر خند و رویست و آمیز کار | غفیش نتوانند و پر میر کار |
| اگر بی تکلف زید مال دار | که زیت بر اهل تیر است عار |
| زبان بنهندش جان تیغ | که بد بخت زردار دارد دروغ |
| و کز طاق و ایون منقش کند | تخویش را کپوت خوش کند |
| بخانید از طعن بر روی بان | که خود را پادشاه است سپهر بان |
| کس از دست جو زبانه نرست | اگر خود نماید است اگر حق پرست |
| خدا را که مانند و اناز و جنت | ندارد شیندی که ترپاچه گفت |
| کسی سیر و آرام دل در کنار | که از صحبت خلق گیرد کنار |
| اگر پای در دامن آریه جو کوه | بهرت بکند روز پیمان در شکوه |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| زبان درکش از عقل داری و هوش | چو سعدی سخن گوی و ز نه هوش |
|-----------------------------|----------------------------|

حکایت

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| مها و ز سرندی کن کمان | که بر یک خط می ماند جهان |
| جوانان شایسته نخت و ر | ز کشتار پسران نچند پسر |
| فصاحت که خالی بود از غرض | جو داروی ثنیت دفع مرض |
| کنش یک پند برد و پیرایه | که یکی سپاس بخلق خدا یه |
| اگر پرورانی درخت کرم | بر بخنایه بری لاجرم |
| کرم کن که فرسودا که دیوان نمند | منزل محبت در یگان دند |
| نکونام راجاه و تشریف و مال | بغیر ای بدخواه را کوشمال |
| بداندیش را لفظ شیرین بیسن | که نمک بود در هر در آسین |
| ببازی تخت این سخن بازید | که از سن کرامت مگر مرید |
| ز آیین عقل است و رای و خرد | که دانا فریب مشعبد خورد |

ز دینش نویست خود که دست
 نبرد من کن پس بگو خواست
 منه در میان از با سر کیست
 چکد که با شرقیان چرب دست
 منه بر جهان دل که پسکان است
 جلاقی بود عشق دلبی
 بمال و یکه پذیرد زوال
 غم و شادمانی ماند و یک
 دل و پستان جمع تهر که کج
 نداند کیست قمر و خورشید
 رستان در ویش در شکال
 بر اثر شب کی نماید دراز
 سرخ از تو چند بخشش کوست
 که گوید فلان چار در را دست
 که جاسوس همکار چه دیدم می
 در خیمه از جانب غروب دست
 جو مطرب که سرور در خانه است
 که بر بادشش بود شوری
 غیر ملک فرمانده لایزال
 خرای عمل ماند و نام نیک
 خزینه سینه به که مردم برنج
 مکر روزی افتد بپستی کشته
 چه پهل است پیش خدا و مال
 که کردی ز پهل و پهلوی باز

پانزدهش از افان و خیران تب
 بهانک و دل خواجه پیدار گشت
 اگر خوش بسبب ملک بر پیر
 حرامست بر پادشاه خواب خوش
 که کن جو سلطان بغلت نخت
 ترا شب معیش و طرب میرو
 لا بغلت نخسی که نوم
 جوانان نداند غیر خورد و خواب
 خنک آنکه آسایش مردوزن
 جوانار و طاحت امر و کسیر
 من آنروز را قدر نشناختم
 ز خود میرو و سر که جویان است
 که رنجور داند در آری شب
 چه داند شب پاسبان چون گشت
 نپذیرم آسود و خسب فقیر
 جو باشد ضعیف از قوی بارش
 که جو یک زنش با دادان گفت
 چه دایه که بر راجه شب میرو
 حرامست بر چشم پالاقوم
 که امش فحیلت بود برد و آب
 که نیند بر آسایش خویشتن
 که فردا جویای نیاید بر سر
 بدستم اکنون که در باختم
 بغضش کشان می و لطف کوست

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| جهان سرین زیاری کند | کجانبه پر سیرکاری کند |
| ارادت با خاص نیت نکو پست | و کر چپ آید ز بی مغزو پست |
| که داند که در بند حق نیستی | اگر سینه وضو در نماز آیت |
| کلید در دوزخ پست آن نماز | که در چشم مردم گذاری دراز |
| جو روی پرستیدنت در خداست | اگر جبریت ز پندرو است |
| شاپت سرت منین کتیب | فروشتد بر عارضه لعل پر |
| معایش در ریح حرف سپاه | جو در پرده معشوق در ابر ما و |

باب پنجم در رخا و تسلیم

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| زنج بفرمان پار پا | کنه مرد در ویش را پار پا |
| جو پستور باشد زنج بر وی | بیدار او در بشت است شوی |
| زن پار پا دل نشان که خوب | که پر حیر کاری پوشه عیوب |
| کسی گرفت از جهان کام دل | اگر یکدل بود با وی آرام دل |

۱۸

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| زن پار پا باشد و خوش سخن | نظر در زکوی و زشتی مکن |
| و لا آرام باشد زن نیکو | ولیک از زن بد خدایا پناه |
| سفر عید باشد بر آن که خدایه | که بانوی رشتن بود در پیرایه |
| زندان قاصد گرفتار به | که در خانه پستی برابر و کره |
| تنی پای رستن از کفش شک | بلاهی پسر به که در خانه جنگ |
| در خرمی بر پیرایه به بند | که بانگ زن نوی بر آید بلند |
| جو زن بازار را کیس در زن | و کره تو در خانه شیش جو زن |
| جو دیدی که زن پای جای نیست | ثبات از خرد مند می و راست |
| کریر از کفش در دهان شک | که مردن از زندگانی به شک |
| پس چون ده بر که شش سین | زنا محرمان کو فرو و ترشین |
| برفته آتش نباید فروخت | که تا چشم بر هم زنی خانه پست |
| یک کرمیسان قلندر شست | پدر کو ز خیرش فرو شوی دست |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| شبی دعوتی بود در کوی من | ز سر نفع مردم شده انجمن |
| حوا و از بر لب برآمد بکوی | که در و نشد از عارفان گفت و گو |
| پری سپهری بود محبوب من | به نخست می لعبت خوب من |
| جرا با حریفان نیلیند یسوع | که روشن شود مجلس از نو جو شع |
| شندم سستی قامت سپهر من | که میرفت و می گفت با خوشستن |
| محبس نجاتی بود از بدست | ترا پیش مردان شپس بدست |
| پیاده ترزان میخست میخاه | که پیش از طش و بی کرد سپاه |
| درغش میخورد بر پاک تو | که پیش از پدر مرد و به خلف |
| مکن خسر ز مردم کا | که فرزند خوشت باید تابه |
| جو خواستی که نامست بماند بجای | پسر اخرد مندی آموز و رای |
| سر کن پس که گردن فرمان من | بسی نماید که فرمان ده |
| سر انگو مانند از پیش یاد کار | درخت وجودش نیاورد بار |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| پاموز پرورده را دست رنج | ۹ اگر دست داری قارون کنج |
| مکن گداز دست سکاکی که دست | که باشد که نعمت ماند به دست |
| نمک از آمو زکار به شش | که بخت و کمره کند چون خوش |
| کروسی شیتند خوش سپهر | که با پاکبازیم و صاحب نظر |
| زنج پس فرود دور کار | که بر سپهر و چهرت خور در دوار |
| پیر کا و عصا از ان در کپت | که از کجده شش ریمان کو تپت |
| از ان تخم خرمای خور و کو خپند | که بر شک خرمای بود قتل و بند |
| کی بند را که می پرورید | بیت برایش کرد و بر خورید |
| صغای بدست آرامی خیره رو | که نماید آینه تیره رو |
| کرت عقل و تدبیر و رایست و موش | بغرت کنی سپیدی بوش |

حکایت

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| نفس می یارم ز دانش کرد و دست | که شکری مانم که در خور دست |
|------------------------------|----------------------------|

عطایست سروی و بر تم
 که باز مرچند آگند
 ستایش خداوند بخشند
 شب از بهر آیش تپت و روز
 سپراز برای تو فراش و آرد
 زبان آمد از بهر شکر سپاس
 دروغ آید مباحسان مایه
 کلید قدرت در دست کس
 که او پر بندت کند پر راز
 الا ای که عمرت به خدا رفت
 بهاران که بار آورده مشک
 درغیا که روز جوانی رفت
 چگونه بهر موی شکری کنم
 تنی دست را دل را کند تر
 که موج و کردار عدم بندد
 به روشن مهریستی فروز
 کمی پسر اند به طهار
 بغیت نکرد اندیش خشناس
 که چشم ترا با چمن نامه
 توانای مطلق خداست بس
 و گزینش را میسدهی بخار
 که خفت بودی که بر باد رفت
 بریزد درخت که بر کج خشک
 بهو و لغت زندگانی رفت

کل آلوده راه مسجد گرفت
 کی منع کرد دشمن از تخی پاک
 مرافقتی در دل آمد ازین
 در آن موضع پاک روزگار
 چو پاک فریدت نبش باش پاک
 بیا بهر پس کردن از پسر بدر
 قصار و رکازی زمین در بود
 من آن روز بر کندهم انجان
 مرا تحیه جان پدر بر عصا پست
 پیشکش غم از دیده بارم جوین
 من زنده سرگردم با دایه
 که در فرصت که عالم دست
 زنجبت کنون طالع اندر شگفت
 مرود امس آلوده در جای پاک
 که پاکت خرم بهشت برین
 کل آلوده معصیت را چکار
 که تخت ناپاک فرستن خاک
 که دور سو پناک آمد پسر
 که سر روز از وی شب قدر بود
 که افاد اندر سپاسی سفید
 که در کجیت بهر زندگانی خطا پست
 که غم نبغلت گذشت ای دروغ
 که مرگم بهر زندگانی سینه
 دمی پیش دانای از عالمیت

غنیمت شمار این گنج افیس

بسیار باشد و این گنج

جرا دل برین کار و آنکه نسیم

زین نیست باشد و عقل و رای

دو چشم حکم کرد در روزی کباب

که بانی نیست و بکار

که بی مرغ قیمت ندارد پس

بسیار کرد و در این گنج

که یاران بختند و مادریم

که بکار و در این گنج

که می گفت کونید و بار بار

که بانی نیست و بکار

بسی تیره دیداد و آردی

بسیار کرد و در این گنج

نیامد برین در کسی عند خواه

که بکار و در این گنج

که آینه از راه کرد و سپاه

پایه که خاک باشد و دشت

بسیار کرد و در این گنج

که پس از دست شستش گناه

که بکار و در این گنج

شود روشن آینه دل ماه

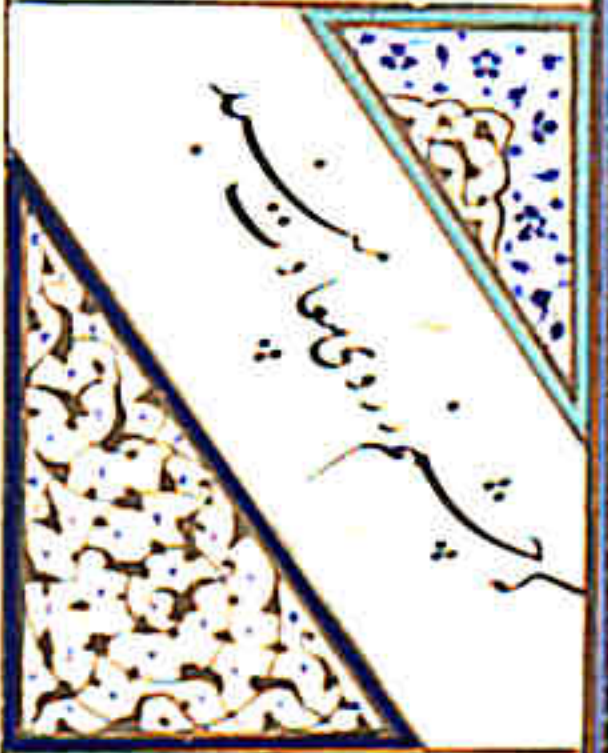
منوچهر پسر صلح داری چچم

زبند در خرد خوانان لریم



بطاعت پران آراسته

بصدق خوانان نوخاسته



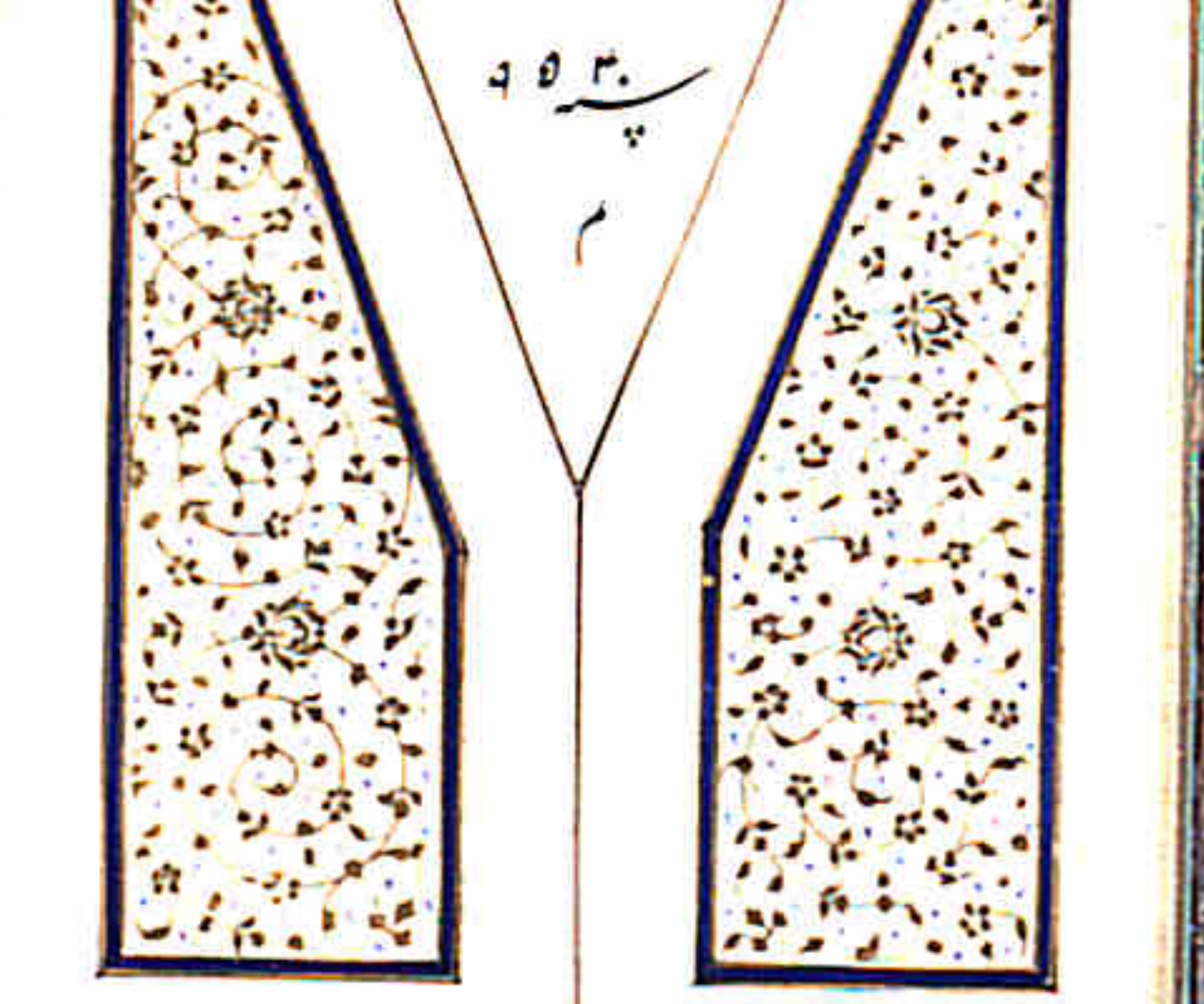
خدایا بحق سینه فاطمه

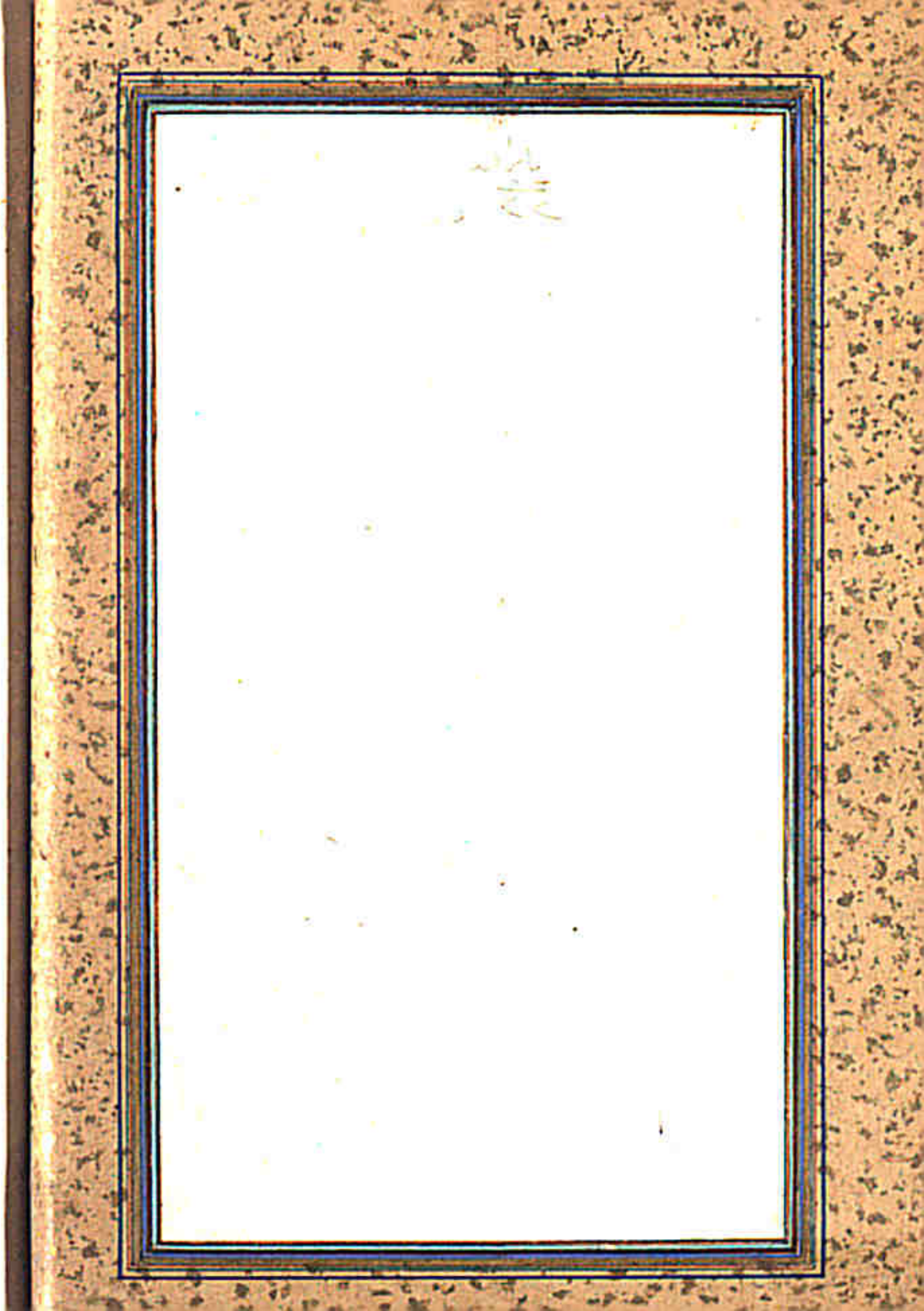
که بر قول ایمان سیکه خاتمه

ماکان کنیز لایشم دور دار
کرم دست گیری بجای رسم

بصاعت بناورد مایه
خدا مار غنوم کن مایه

کشت العبد الفیثی بن عیسی
غیر ذنوب و پسر عیسی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا من لا رب غیره و لا سوا آه و فقتنا فی القول
 و البطل لما تحبته و ترینا **نظم**

| | |
|---|--|
| عشق جز ناپی و ماجر نی نه ایم نی که مردم نغمه آری کند | وی دی بی تا و مابی وی ایم در حقیقت از دم ناپی کند |
|---|--|

نثر این سطر ی چندست بعضی منوثر و بعضی منظوم بقلم
 صدق نیت و خلوص طوینت مرقوم در بیان معنی نی

و حکایت و شکایت وی که در مفتوح کتاب مشوی حضرت
 مولوی که کاشف اسرار معنویت و وقوع یافته و پر تو
 شعور بعضی بر آن تافته جعلتها تحفته لخصرة من خص
 بالموآهب الجلیة و المراتب العلیة و رسمتها حذرة
 لسدة من فان بالفضایل الالیه و الشایل القدسیة

نظم

| | |
|--|--|
| انا چون در مدحش اندیشم تقابل کی مدحش کرد و این سحر شگرف | ناطقه حیران بماند عسقل لآل جلو و آدن در لباس صوت و وف |
| هیچ از آن به نیست کین خطبه تا کند از فضل و احسان کرم | واکد ارم هم بر آن صافی ضمیر مدح خود هم در عجب هم در عجم |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| مدح خورشید را نگوید موشمند | فیض نور او بود مدحش پسند |
| و بر بوصف مشک کشتاید نفس | مشک را و صاف بوی سبب |
| چون مدح کس ندارد افتقار | بر دعا و تائید نایم اختصار |

نثر متع الله تعالی عا کفنی سدة الشرفیة بطول
بقایه و قاصدی عسبة المیفة بشرف لقایه ^{نظم}

| | |
|----------------------------|---|
| نملہ جات بر جل من جبار | تو سلیمانی کن ای عالمی نهاد |
| این محقر تحفه را بپذیر ازو | و تقفع کن دشت و تشویر ازو |
| چند ازین جوأت بود خوار نخل | عذر خود و خود خواه ازین جهد ^{مقتل} |

تمهیدنی را با و اصلا آن کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق
فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبتی تمامست اما از روی

اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال
می آید و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و بعد نیست
اصل خود باز گشته و اما از روی ذات زیرا که همپنان
نی از خود دیتی شده است هر صورت که بوی مضانیت
از نعمات و الحان فی الحقیقه از صاحب نیست از وی
همچنین این طایفه علیه بالکلیه از خود خالی شده اند و هر چه
بدیشان منسوبست از افعال و اخلاق و اوصاف و کمالات
حضرت حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر
شده است و ایشان را مرتبه ظهوریت پیش نیست و لهذا
قال الحضرة المولوی فی مفتوح کتابه المشوی همیشه

الى نفس و امثاله الفانين في الحق الباقين به قدس الله
اسم مشوى

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| بشنو از ننی چون حکایت میکند | از جدا یها شکایت میکند |
|-----------------------------|------------------------|

تکمله

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کیستے انکس کم کوید د بدم | من نیم جز موج در یای قدم |
| از وجود خود چونی شتم تنی | نیست از غیر خدایم اکی |
| فانی از خوشم من و باقی بحق | شد لباش ستم بکاره شق |
| ارمیدم با حق از خو درید | آن دهم بیرون که حق با من مید |
| بالب مسا ز خوشم کرد جفت | می نیارم بر لب الا آنچه گفت |
| یابد از بانکم کلام حق ظهور | خوآه فراق خوآه انجیل و زبور |

رقص چرخ انجم از ساز منست
سر که دور افتاده با بخت نژد
وانگه اندر صف ز دیگان نشست
کاه شرح محنت و هجر آن دهم
کاهی آرم مرده قریب وصال
هم شد ایع را بیان من میکنم
هر چه باشد رطم و نثر اندر من
ست ازین خوش نغمهای جان
فرستی خوشن باید و عس دراز
چون سپایان می نیاید این سخن
قد بسیار اسبجه زاو آرمست
میکنم اکاهش از بانک بلند
راز میگویم بگوشتش پست پست
بی لایزال و غمناک بر جان غم
بخشم اهل ذوق اصد و جد حال
هم حقایق را عیان من میکنم
نیست الا نغمهای لحن من
مشوی در شش مجلد یک نوا
تا بگویم حال خود یک شمه باز
می نهم سر خموشی در دهن

نثر وی تواند که مرآد از نثری قلم بوده باشد که استعاره
 کرده باشد از برای انسان مذکور اگر چه بعضی اوصاف
 واحوال که از حضرت مولوی بر نی اجرا کرده است ملائم
 این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که
 حرکات و سکناات هیچ یک فی الحقیقت مستند بوی نیست
 بلکه وی مظهر افعال و احوال دیگر است که مؤثر
 و متصرف در وی و ویرا مطهریت در پیش نیست نظم

خامه میگوید بالجان صبر
 میگویم ناکاه شان در دام خط
 از سیاه کاری و سخت و از کون

میزنم مرغان معنی را نفیر
 و آنه میریزم بر ایشان از نقط
 رفته در آب سیاه هم سرنگون

چون بر آرم سر از ان استیاء
 صحنه کافور را مسکین کنم
 میکنم چون شانه فرق خوش
 در بر حوران معنی زین عمل
 این همه گویم ولی چون بنگری
 در کف کاتب وطن دارم مدام
 نیست از من جنبش از ذات من
 گرم امن و اکل دارد یک نفس
 بر زمین مانم بی خشکی و بس

طره شب کسرم بر روی ماه
 سبیل تر زیور سرین کنم
 می شدم زان شانه سر دم طلا بافت
 نوبنوی افکنم مشکین حل
 هستم از اثبات فعل خود بری
 کرد بین الاصبغین و مقام
 اوست در من دمدم جنبش فکن
 بر زمین مانم بی خشکی و بس

نثر وی شاید که طریق مجاز و استعاره را بکند و نثر را
 عبارت هم ازین نثری یا قلم ظاهر دارند زیرا که اولیای

خداوند تعالیٰ را باب فراست و اصحاب کیاست اندازند
 موجودات بلسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و
 حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملائمتی کامل و وافر با ایشان
 میدارند فهم میکند و بطلان صادق و مریدان موافق میرسانند

چکایت

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پیرمهنه ان کز ارباب شود | در شهود حق کس از وی به نبود |
| بامریان روزی اندر کشت داشت | بر حد و دایا پی میکداشت |
| گفت بی گفت زبان زین آسما | میرسد در گوش هوش من ندا |
| که منم صوفی جسد صوفی کری | نیست کار من چونیکو بگری |
| کردشتم میدهند اهل مجاز | میستام میدهم شان زرم باز |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| میکنم همواره کرد خود طواف | نیست یکدم زین طوافم انحراف |
| هر چه نابایت از ان باشم تقو | انکلم اورا ز کرد خویش دور |

تمهید حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج
 در غیب هویت ذات مستی اند بشوئات ذاتیه و حروف
 عالیات و دران مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر
 ممتاز نیستند اصلاً لا علماً و لا عیناً و این مرتبه را غیب اول
 و تعین اول میگویند و در مرتبه ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی
 است و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگر چه
 حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون
 درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیه بلعبار

اشفاء وجود خارجی از ایشان معدومند می شاید که حضرت
مولوی از نیستان باعتبار عدمیت اصلی اعیان و کثرت
نسبی ایشان این مرتبه خواسته باشد با مرتبه سابق
بران و یا مرتبه ثالثه مرتبه اربع است و این مرتبه ظهور
حقایق کویند بسیط مجرده است منقش خود را و مثل
خود را و مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و مرتبه خامسه
عالم اجسام است و مرتبه سادسه مرتبه جامعست و
جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کاملست و
پوشیدن مانند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر
می افتد احکام مابیه الامتیا ز بر احکام مابیه الاتحاد

غالب تری گردد و مراد بدوری که در امثال این مواضع
واقع میشود غلبه مابیه الامتیا زیست بر مابیه الاتحاد

مشوی

| | |
|----------------------|-------------------------|
| گزنیستان نام ابریدند | از نفیرم مردوزن نالیدند |
|----------------------|-------------------------|

تکلمه

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| جند از روزی که پیش از روز شنبه | فارغ از اندوه و آزاد طلب |
| متحد بودیم باشاه وجود | حکم غیریت بکلی محو بود |
| بود اعیان جهان بی چند و چون | زامتیا ز علمی و عیسی مصون |
| نی بلوح علمشان نقش وجود | نی ز فیض خوان مستی خورد |
| نی ز حق ممتازی از یکدگر | غرقه دریای وحدت سربسر |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ناکھان در جنبش آمد بمرجود | جمله را در خورد خود با خود نمود |
| امتیاز علمی آمد در میان | نی نشانی را نشا نشا شد عیان |
| واجب ممکن زهم ممتاز شد | رسم و این دوی آغاز شد |
| بعد از آن یک موج دیگر در محیط | سوی ساحل آمد از و از محیط |
| موج دیگر زد بدید آمد از آن | بر رخ جامع میان جسم و جان |
| پیش آن که زمره اهل حقست | نام آن بر رخ مثال مطلقست |
| موج دیگر باز در کار آمدن | جسم بهمانی بدیدار آمدن |
| جسم هم کشتت طور ابعاد طور | تا بنوع آخرش افتاد دور |
| نوع اخرا دست و آدمی | کشته محروم از مقام محرمی |
| بر مراتب سر بر کرد و عبور | پایه پایه اصل خود افتاد دور |

| | |
|---|------------------------------|
| کر نه کرد و باز مسکین زین سفر | نیست از وی هیچکس مجبور تر |
| نی که آغاز حکایت میکند | زین جدا یها شکایت میکند |
| کز نیستانی که در وی عدم | زنگ وحدت داشت بانور قدم |
| تا بتیغ فرستم برین اند | از نفیسم مرد و زن بالیده اند |
| کیست مرد اسمای خلاق و دو | کان بود فعل در اطوار و دو |
| چیت زان اعیان جمله ممکنات | منفعل کشته ز اسما و صفات |
| چون همه اسما و اعیان بی ^{قصو} | دارد اندر رتبه انسان ظهور |
| جمله را در ضمن انسان ناکه است | که چرا هر یک ز اصل خود جداست |
| شد کریبان گیر شان جت ^{طن} الگو | این بود سر نفیر سر دوزن |
| اگر کسی سوال کند که انسان مذکور مقام وصول ^{است} سیده | |

حکایت در وی و شکایت مهوری برای چیست جواب
 آنست که گویند تا ادی در نشاء و نیویه است حقیقت فنا
 از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه
 و ماد امله بقیه وجود با و هست و وصول تام ممکن نیست
 یا خود گویند این حکایت و شکایت نظر بر احوال ماضیه
 است که پیش از وصول بر وی گذشته و یا خود گویند
 این از برای تنبیه اهل غفلت و تشویق ارباب حجابست

سؤال با نظم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| کر کسی گوید که کامل و اصلست | و اصلا از اقرب جانان حاصلست |
| فرع ایشان متصل شده باصل | جان ایشان بمرور گشته ز وصل |

پس ز مهوری حکایت بهر چیست
 خوش نباشد بر دهان آب زلال
 خوش نباشد کج قارون در بغل
 خوش را در مغلی پی کردن محل
 زار نالیدن چو یعقوب از اسف
 و ز جذایه ها شکایت بهر چیست
 وز عطش کردن سپان ریج و ملا
 و زیش را در مغلی پی کردن محل
 زار نالیدن چو یعقوب از اسف

جواب با نظم

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کوهم آری یک وصل بر کمال | باشد اندر نشأتی دینی محال |
| تا بود باقی بقایای وجود | کی شود پاک از کدر جام شود |
| تا بود پیوند جان و تن بجای | کی شود مقصود کل برقع کشای |
| تا بود قالب غبار جسم و جان | کی توان دیدن رخ جانان عیان |
| نی فنای قل بی جذب قوی | کی حریم وصل را محرم شوی |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| این سعادت روی نماید بکس | جز پس از عمری وان هم بکنفس |
| چون پس از عمری بتوروی آورد | زودتر از برق خاطف بگذرد |
| تشنه را کر زور یا خطره | در دل آید بک برب قطره |
| خاطرا و کی شود زان خطر خوش | کی برد از جانش آن قطره عطش |
| بلک چون آن قطره برب آیدش | تشنگی بر تشنگی افزایدش |
| چون رسد از تشنگی جانش بلب | گر کند شور و شغب نبود عجب |

جواب دیگر

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| یا خود آن گویم که هست این ماجرا | سرگذشت عاشقان در مایضا |
| خود چه زان خوشتر که عاشق پیش | ناله از عجمهای هجران زار |
| او چو بلبل در فغان و در خوش | یار چون گل سوی او بنهاده کوش |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بر کشد آه و فغان کین نازنین | بهر تو با من چنین کرد و چنین |
| عمر هارنج و بلا بر من کماشت | خاطر م ریش و دلم افکار داشت |
| سر زمان عالم دگر کون بود | پسینه پر غم دید پر خون بود |
| این مثال و این حکایات دراز | پیش او گوید ز حال خویش باز |

جواب دیگر

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| یا خود آن گویم که هست این گفت کوی | از برای غافلست رآه روی |
| میکنند سیراب در آب اضطراب | تا کشد لب تشنگان را سوی آب |
| خواهی این معنی شود بر تو عیان | مالی لا اعبدا از قرآن بخوان |
| بنده مستغرق اندر بندگی | میکنند ظالم ز خود شرمندگی |
| که چرا از بندگی سر می کشم | رفت ازین منزل فراتر می کشم |

| | |
|--|--|
| میکند تعریض آن مستکبران تا ز راه بنده کی اکه شوند | که بر ایشان بنده کی اید کران بگذرند از بنی رهی آن رورند |
| همچنین و اصل تشنه پیش یار تا شود محبوب و محروم از وصل | میکند از هجر ناله های زار واقف از هجران بی رنج و ملال |
| روی بر تابد ز ذل احتجاب | ز و دشتا بد سوی چش آب |

خاتم

| | |
|--|--|
| خیز جای بال همت باز کن طوطی شیرین مقالی تابچند | سوی و کر اصلیت پرواز کن باشی اند حبس ز اغان پای بند |
| بوده عمری با گروه طوطیان باشکر خایان هم او آ بوده | شکرستانهای قدست ایشان شکر افشان و شکر خا بوده |

| | |
|--|---|
| منزل اصلی فراموش شدست دل یار آن کهن سبرید | کر بت و غیبت هم اغوش شدست دامن از اهل وفا و چیدن |
| وقت شد کرد دوستان با داور پای قاصد از شد و آمد پی کنی | رخت سوی منزل اصلی بری قصه پیغام نامه طی کنی |
| جا کنی در کلبه ما بود خوش | رونی در قبل مقصود خوش |

باوی از جای کدل و یک و شوی

بلاک خود را محو سازی او شوی

کتابه الحقیر حسن ابن عبد الجلیل

مدد و صف من السيرة سلطه الاعظم و الكفا المعظم
مالك الررس والبحر حاد م الحوس الررس السلطان
السلطان السلطان الحار محمود حان و صفا
عز الهمراحم سح راده لمعس اوقا
عمر لها



سبحان من بين مقاليد الأبداء والأعما.
 لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة. مالك
 الرقاب ومنزل الكتاب. جاعل الشمس ضياء
 والقمر نورا لتعلموا عدد السنين والحساب.
 نحمدك على ما ارسل رسوله للعالمين بشيرا
 ونذيرا. وانزل عليه ذكر امباركا وكتابا
 منيرا. فالذين يؤمنون به ويتبعون النور
 الذي انزل معه ويخافون يوما كان شره
 مستطيرا. يؤتون كتابهم بيمينهم ^{سبحون} وسجدة
 حسابا يسيرا. ويخزيهم الله بما صبروا ^{حبة}
 وحريرا. والذين هم في غفلة معرضون.

فسوف يصلون سعيرا. اذ اراهم من مكان
 بعيد سمعوا لها تغيظا وزفيرا. اذ لك خير
 امرجنة للخلد التي وعد المتقون كانت لهم جنة
 ومصيرا. ونصلى على رسوله وجبيرة
 الذي عطر ارجاء الارض ورايح طيبة. المنعوت
 في آخر الزمان. المنعوت بالحلل الكريمة ^{الحصل}
 للحسان. المؤيد رسالته بالكتاب. المؤيد
 دينه الى يوم الحساب سيدنا. الهادي الى
 اقوم السبيل. المفضل على عامة الرسل.
 وعلى آله هداة طرق الدين. واصحابه حماة
 مناهج الشريعة المبين. رضوان الله تعالى عليهم
 اجمعين. فقد هبت على نسايم لطف
 الله تعالى عن مهتها فاستنار وجه الزمان
 واشرفت الارض بنور ربها محيا الله تعالى آية
 الليل وجعل آية النهار مبصرة. واراني اوجه

الاحوال عن حصول الامال مسفرة رقى لى قلب
النسيم فاقبل الدهر على بوجه بسيم حيث سياتى
سائق التقدير وحدانى سائق مشية الله القوي
القدير الى مدرسة جليلة الشأن ورفعة
المكان مؤسسة على تقوي من الله تعا ورضوان
ربوة ذات قرار ومعين بقعة شيد بها علم الدين
فيها من دار اصبحت للعلوم الدينية مدارا
وللغنون اليقينية معلما ومنارا ~~شعر~~ هناك
هناك العلم در سجابه وثمره سما الفضل تحلو الدار
هناك ولا يلقى محال لقادح ترى زبد قلب
المرء بالفضل وارياء وهي المدرسة البهية المنسوبة
الى ذات خيرات غير محصورة ومبرات غير محسوبة
ملكه ملائكة الملكة في التقى والعفاف سيدة
شيدت مباني المبرات والوقوف ~~شعر~~
ثم معبد شيدت للدين اعمد فلم يزل ذكرها بالجود والكم

٢٤
صدف درة السلطنة ومطلع غرة البركة
والمينة والدة حضرة سلطاننا الاعظم مولى
ملوك العرب والعجم مالك رباع الارض
قضاها بقضيتها سلطان اقاليم الدنيا اوجها
وحضيتها مبذر شمل العدي بالسيوف
والرماح وجاعلهم نبصر الله كضيم بحوجه الصباح
وهشيم تذر وه الرياح سلطان يميع لسطوته
ضم الصخور ويذوب لهيبته الحديد ويمور ملك
ملك اقطار الممالك فساق ملوكتها اليه كالمواشي
فاصبح وسلاطين الافاق له عبيد وملوك الاطراف
حواشي فتح له الغفور بالثناء فاه ووسيطان
العجم في رقعة سلطنته شاه كاسر شوكة الاكابر
معفر جباه القياصق فاتح البلاد عنوة وقها
سلطان سلاطين الدهر برا وبحرا السلطان
مرا خان ابن السلطان السعيد والحقان

الشهيد السلطان سليم خان لازالت وجوه
النصر تترأى في مرآة صفاحه وثمرات النصر تجتني
من اغصان رملحه وفروض الجهاد بسيفه المشوق
في كل وقت تقام والبلاد اسلامية في عهد الكرم
لا تظلم ولا تضام وما برح مسند السلطنة القائمة
بمكانه في انشراح متبرجا من زواجر جواهر الطافه
وفرايد قلايد اعطافه في ابي وشاح فلما تخطت
بهذه الاشارة وتشفاني بتلك البشارة صفا
قلبي صفوا لما وصحا صدري كصحو السماء ملئت بالشرق
والتهاني وفرحت كالو لطلق العاني فسجدت شكرا
لله سبحانه على جباه الضراعة والاستكانة
فيما انا على هذا الحال باسط الى الله يد الشكر والتضرع
والابتهال اذ ورد من السنة السنية السلطانية
كتاب قررت عيوننا بوروده راجع على الروض اذ آل
الندى از رار وروده مشتمل على الامر الجازم

والرسم الحاتم الحاسم بان يعقد قبل الشروع ولذا
العلوم في تلك المدرسة من كل معقول ومشروع
مجلس حافل بالافاضل ومحض بالامجاد والامثال
لاجل الدرس العام كما فعله بعض من اسلافنا
الكرام فقابلته بالاطاعة والامثال وقبلته
بالعظيم والاجلال وان غرام وصعب المنال
فتويت ان اقتفى آثار اسلافنا السادة ممن وضع
تلك السنة واجي تيك العاده وان كان بيني
وبينهم بون بعيد وشأ وبطين هيم لا يساوي
الجهان هجين قائلا ان لم اكن من الفضيلة في ذلك
الدرج فرما ينظم الالهي مع السبح فشدت خرا
الحزم واستست بنيان الغم وقد كانت سلسلة
درسي من التفسير في زمن وقوع التبشير
منتهية الى سورة الانبياء الكرام عليهم الصلوة
والسلام فامرني من بيد اذمة العقد والحل

ان يجعل الدرس العام من ذلك المحل فاشتكت
لامره الخطير بلا اهل وتقصير واخذت في المطالعة
والتحريير مع بعض من الاجوان الذين سار
بذکرهم الزبكان بمن جاز واقصب السبق في مضامير
الفضل وشاعوا بين الانام بالمنطق الخزل جزام
الله تعالى بالجزء الاسنى وكتب لهم الزبانه الحسنه
وبينما نحن على هذا الحال اصابني من العلل والاسقام
بنال ابتلا في الدهر بالامراض ولم يبال باي سخط
عليه امراض وهني من اقسام الاسقام الموهبت
في اوردية شرحه لاحتراف الاوراق والاقلام
وطورا تورث نار الكبار بما يكابه من الشدة
من هو بمنزلة الكبار تنفست نكبات الحزن وانا في
هجوم فكاد ان يشيع غبار الوجود انشدني لسان الله
هذا المقال فما هذه الايام تصفو لاهلها وما
الاوقية مناصب وليس لباس العمر الاعلى البلى

وما في نعيم الدهر الامتاع قدمت على هذا
الحال الى ان اقترب الزمان وحان حين الدرس
وان ثم لما تشمت نسايمة كرم الله ذي المن
ونامت عيون المحن ولمع من سماء السعادة
بريق فاطفا ما في القلب من الضام والخريف
فصار حزن الحزن سهلا وقلت لرايد الصحة
وسهلا توجهت تلقاء ما كنت بصدد
املا من الله تعالى جليل عطائه وجميل صفوه
فقطعت ملاح بالبال في سلك التحريير اشرا
في سبط التقرير وعرضته على جناب ذلك
السلطان الجليل شأنه الفايض على العالمين
بزه وجوده واحسانه لازالت رياض العلوم
خالیه بازهار الطافه الوافقه وما برحت حيا
الفضائل ماله باقطار امطار اعطاف المتكاثرة
معترفا بان ما قديرته من الاوهام او هن من شبح

العباب. واضعف من الظل الساكب وزا
ان ينعم بسرح العين في سوادها او يامر بعض خدام
عتبه العلية بامرارها على سمعها الكرم وانشادها
فان اقبل عليه بعد ذلك نسائم القبول فهو
على الجود والكرم مجبول وان تلقاها بالانكار
والرد فلا شك اني خلق بالصدور ~~شعر~~ سواء
علينا ان قبلت وان تكفي. ترد لما بالحالتين
نليق. وذاك لان اللطف منك سجيته. وهذا
لاني بالصدور وحليق. وها انا اشرع في المقصود
متوكلا على الحي المعبود اقتراب للناس ~~حسام~~
لعل وجه ايتار بيان اقتراب الحساب مع ان الكلام
مع المشركين الليام المنكرين لاصل بعث الاموات
ونفس احياء العظام الرفات فكان ظاهرا ~~تقيض~~
المقام ان يوتي بما يفيد اصل الوقوع بدل الاقتراب
وان يسند ذلك الى نفس الساعة لا الحساب

هذا هو المقصود من قوله واضعف من الظل الساكب وزا
ان ينعم بسرح العين في سوادها او يامر بعض خدام
عتبه العلية بامرارها على سمعها الكرم وانشادها
فان اقبل عليه بعد ذلك نسائم القبول فهو
على الجود والكرم مجبول وان تلقاها بالانكار
والرد فلا شك اني خلق بالصدور سواء
علينا ان قبلت وان تكفي. ترد لما بالحالتين
نليق. وذاك لان اللطف منك سجيته. وهذا
لاني بالصدور وحليق. وها انا اشرع في المقصود
متوكلا على الحي المعبود اقتراب للناس
لعل وجه ايتار بيان اقتراب الحساب مع ان الكلام
مع المشركين الليام المنكرين لاصل بعث الاموات
ونفس احياء العظام الرفات فكان ظاهرا
المقام ان يوتي بما يفيد اصل الوقوع بدل الاقتراب
وان يسند ذلك الى نفس الساعة لا الحساب

29
48
الاشارة الى ان وقوع القيام وحصول بعث
الاجساد والاجسام امر ظاهر لا يتمويه وشي واضح
لا ريب فيه. وتوصل في الظهور والجلال الى
حيث لا يكاد يخفى على العقلاء وان الذي يرعى
في بيانه اعنه المقال بعض ما يستتبعه من الاجساد
والاهوال كالحساب والسؤال بل نفس وقوع
الحساب ايضا غنى عن البيان لا يرتاب فيه العقول
والادهان. وان الذي قصد من بيانها انه قد
واقتراب زمانه فيكون الكلام مفصحا عن تحقق
نفس القيام الذي هو مقتضى المقام على
وجه وجهه اكيد ونهج بدع سديد لا يخفى لطفه
على من الفى اليه السمع وهو شهيد ويجوز
ان يكون الكلام مع المشركين السائلين عن زمان
الساعة والمستعجلين لها استهزاء كما في قوله
وسينغضون اليك رؤوسهم ويقولون متى هو

قل عسى ان يكون قريبا فيكون الاخبار عن الاقتراب
 على مقتضى الظاهر وايتار بيان اقتراب الحساب على
 بيان اقتراب ساير فروع البعث من الالهوا الكفون
 العذاب وشجنون العقاب للاشعار بان مجرد اقتراب
 الحساب الذي هو من مبادي العذاب ومقدماته
 كاف في التحذير عما هو عليه من الانكار وواف بالترج
 عما هو فيه من العلو والاستيبار فكيف الحال
 في نفس العذاب والنكال واما ما ذكره استادنا
 الفاضل من انسياق الكلام الى بيان غفلتهم عن الحساب
 واعراضهم عما يذكرون ذلك فقيه ما فيه ثم ان الوجه
 اللجج في النظر الجليل لاسناد الاقتراب الى الحساب ونسبته
 الى الناس مع جواز العكس هو ان الاقتراب اذا حصل
 بين شيئين يسند منهما الى ما هو مقبل على الآخر
 متحرك ومتوجه الى جهته حقيقة او حكما حتى لو كان
 كل منهما متوجها الى الآخر بفتح اسناده الى كل منهما والمراد

وما ذكره بصيرا من كون حساب الله تعالى
 كونهما من اجل ما فيهم من انفسهم
 عباد الله تعالى من اجل ما فيهم من انفسهم
 وما ذكره من كون حساب الله تعالى
 كونهما من اجل ما فيهم من انفسهم

وما ذكره بصيرا من كون حساب الله تعالى
 كونهما من اجل ما فيهم من انفسهم
 عباد الله تعالى من اجل ما فيهم من انفسهم
 وما ذكره من كون حساب الله تعالى
 كونهما من اجل ما فيهم من انفسهم

هم هنا من اقتراب الحساب اقتراب زمانه كما صرح به
 الثقات وانت خير بان الشايع المستفيض المتعارف
 هو ان يعتبر التوجه والايان من الزمان الى الزمان
 لا العكس فلذلك يوصف الزمان بالمضي والاستقبال
 والايان وينعت بالمرور فكان الجدير ان يسند
 الاقتراب الى زمان الحساب ويجعل الناس مدونا
 اليهم وما ذكره استادنا الفاضل رحمه الله تعالى
 فاعتبار زائد على ما ذكرنا لا يخفى لطفه على الناقد
 البصير والمتأمل الجيود **والعلامة** الزمخشري
 والمراد اقتراب الساعة واذا اقتربت الساعة اقرب
 ما فيها من الحساب اشارة الى ما ذكرنا فيما سبق من ان
 المقصود من بيان اقتراب الحساب بيان اقتراب الساعة
 نفسها خلاصته خلاص بيان وجه ذلك ووجه العذر
 عنه **ثم اقول** يفهم من هذا الكلام ان يكون العلامة
 الزمخشري قائلا بوقوع الحساب يوم القيمة ولا يذهب

عليك أنه من كبار أهل الاعتزال فالظاهر منه أن لا يكون
 مذهب المعتزلة نقيضه إذ لو كان كذلك لما خفي عليه نعم
 يحتمل أن يكونوا فرقتين في ذلك ولكن المفهوم معتبر
 الكتب الكلامية كونهم مجمعين في إثبات الحساب ^{فإنه} لم يذكر
 فيها إلا في أكثرهم للصرط وجميعهم للميزان فقط إلا
 أن العلامة البيضاوي قال في تفسير قوله تعالى ^{أن} ^{تنبأ}
 ما في أنفسكم أو تخفوه يحاسبكم به الله الآية وهو حجة
 على من أنكر الحساب كالمعتزلة والخوارج وعاضده ما ذكره
 الإمام النسفي في بعض مؤلفاته حيث قال قالت المعتزلة
 لا ميزان ولا حساب ولا صراط ولا حوض ولا شفاعة وكل
 موضع ذكر الله تعالى الميزان والحساب أراد به العدل ^{أنه}
 وعليه هذا جاز أن يكون مراد الزمخشري ههنا أيضا من ^{الحساب}
 العدل **قال** العلامة البيضاوي تغمد الله تعابغفرانه
 واسكنه جنة جنانه بالاضافة الى ماضى **قوله**
 هذا الكلام يحتمل معنيين أحدهما ما ذكره العلامة الزمخشري

وهو أن يكون المراد بقرب الحساب كون الباقي من مدة
 الدنيا أقل واقصر مما مضى منها والآخر ما اختاره العلامة
 الاستاد وهو أن يكون المراد بقربه الحاصل في كل ساعة
 بالنسبة الى الساعة السابقة فلا وجه لما فعله ^{استاد} ^{الذي}
 في هذا المقام من رده على العلامة البيضاوي في
 كلامه هذا بأنه لا تعلق له بما نحن فيه من الافتراء
 المستفاد من صيغة الماضي مع كونه محتملا للمعنى
 اختاره نفسه اللهم إلا أن يقال أنه جرت عادة
 البيضاوي على أن يقتفي أثر صاحب الكشاف في كل
 ما يأتي ويذر الأماشذ ونذكر فمهما أمكن إرجاع
 كلامه الى كلامه يحمل عليه ويرجع اليه لكنه يبقى في
 كلام الاستاد الفاضل أن يقال إن القول بعدم تعلق
 المعنى المذكور في الكشاف بالاقتراب المستفاد من ^{صيغة}
 الماضي خارج عن دائرة الانصاف فإنه إن أراد أنه لا تعلق
 بالحدوث المستفاد منها فلا وجه له إذا اقتراب بالمعنى

اخذ من الانام **قال** العلامة البيضاوي رحمه
 الله تعالى او عند الله تعالى **اغرض** عليه بعض الاصل
 حيث قال لا عند الله تعالى اذ لا نسبة للكائنا بالقر
 والبعيد اليه تعالى **اقول** هذا سهو ظاهر وخط
 واضح لا يخفى على الاصاغر اذ ليس المراد من كون القرب
 عند الله تعالى نسبته اليه بان يجعل هو مدر ثوانه
 ومقتربا اليه تعالى عن ذلك علوا كبيرا كيف والمعنى
 المذكور مع عدم صحته في حقه تعالى للوجه المذكور لا
 ان يراد في هذا المقام اما اذا جعل اللام صلة الافتراض
 فظاهر واما على كونه لتأكيد الاضافة فلان المقتر
 منه على ذلك التقدير ايضا هم الناس فانه الذي
 يقتضيه المقام فان اخاف الناس انما يتحقق ببيان قرب
 الحساب لهم وودونه منهم وعدم التصريح به لظهور
 واما المراد بالوجه المذكور والله تعالى اعلم بحقائق الامور
 هو قرب الحساب للناس عند الله تعالى وحاصله انه

هذا الوجه هو الذي
 في قوله تعالى
 واما على كونه
 لتأكيد الاضافة
 فلان المقتر
 منه على ذلك
 التقدير ايضا
 هم الناس فانه
 الذي يقتضيه
 المقام فان اخاف
 الناس انما يتحقق
 ببيان قرب الحساب
 لهم وودونه منهم
 وعدم التصريح به
 لظهور واما المراد
 بالوجه المذكور

لبلوغ تأنيده الى الحد الحمال يستقصر المدد الطوال
 فيكون الحساب قريبا من العباد عند جنبه المتعا
 وان كان بينه وبينهم اعوام وحوال وعلى هذا
 المعنى يحمل قوله تعالى يرويه بعيدا ونزبه قريبا
واما ما ذكره الحد الفاصل رحمه الله تعالى قوله
 منقوض بقوله ونزبه قريبا الى امثاله ولا يلزم من
 انتفاء نسبتها اليه تعالى بالبعد لانه لا يجري عليه
 ان لا يكون كلها حاضرة عنده تعالى وهو المراد بالقرب
 فمع انه مبني على التوهم المبني عليه اصل السؤال
 يرد عليه ان يقال ان اقتراب الحساب على هذا الوجه
 بهذا المعنى يكون عبارة عن تحقق اتيانه وتقرره وقوة
 لشوته في علمه الا اني فلا يكون بين هذا الوجه وبين
 الوجه الثالث فرق يعتد به بخلاف المعنى الذي
 ذكرناه فانه يفيد وراء افادته لتحقيق الشبهة لاحالة
 ان المدّة الباقية بينهم وبين الحساب شيء قليل

فان المدد من عند
 فان المدد من عند
 فان المدد من عند

في الحقيقة وما عليه الناس من استطائه ^{سبكان}
 فمن التسويات الشيطانية وان اللاحق لاصحاب البصيرة
 ان يعد تلك المدة قصيرة ^{فيستمر الذيل} ليوم يكسفيه
 عن ساق ^{ويكون الله المساق} وما ذكره ذلك
 الفاضل من المنقضى يمكن ان يرفعه المعترض بان
 يحمل القرب فيه على معنى لا مساس له بما نحن فيه كالقرب
 من الامكان مثلا على ما جوزه المفسرون في تفسير
 تلك الآية فلا يكون فيه دلالة على القرب المتنازع
 فيه اصلا وما اشار اليه من امثال تلك الآية فلا
 من بيانها حتى نتكلم فيها ومساق كلام الفاضل
 الاستاد ايضا في تزييف هذا الوجه ينادي باعلى
 صوت على انه بنى كلامه على حمل القرب عنده تعالى
 على التوفهم المذكور فان الذي لا يجوز فيه التفاوت
 حتما هو قرب الكائنا الى الله تعالى بمعنى حضورها في
 علمه الازلي واما قرب الكائنات بعضها الى بعض فاما

في قوله تعالى
 وما يورد من
 في قوله تعالى
 وما يورد من

او مكانا فلا ريب في انه يتجدد تعلقات علمه تعالى
 بذلك فيعلمه على ما هو عليه وان كان صفة العلم ^{نفسها}
 قديمة على ما تقر في موضعه قال ^{الفاضل}
 لقوله تعالى يرويه بعيدا ونزاه قريبا لم يذكر النفي
 هذه الآية واقصر على الثانية لان المراد من القرب فيها
 عند معنى لاغلاق له بالمقام حيث قال في تفسيرها
 ونحن نراه قريبا ههنا في قدرتنا بعيد علينا ^{متعذر}
 فالمراد بالبعيد البعد من الامكان والقرب القرب منه
 انتهى واما البيضاوي فقد ذكر مع هذا المعنى معنى آخر
 حيث قال ونراه قريبا اي من الامكان او الوقوع انتهى
 فعلى تقدير ان يراد من القرب من الوقوع دنوزما
 وقوعه يصح ان يستشهد به ههنا قال ^{الفاضل}
 البيضاوي اولان كل ما هو آت قريب الى معنى عرفا
 فيكون اقترابه كناية عن تحقق وقوعه لاحالة
 ويحصل التحذير الذي يقتضيه المقام من تلك الجهة

المرد على هذا المعنى
 الامكان لا القرب
 وقد ذكر في تفسير هذه الآية
 ما يكون دليلا على ان المراد
 من القرب القرب من الوقوع
 وليس من الوقوع
 وقد ذكر في تفسير هذه الآية
 ما يكون دليلا على ان المراد
 من القرب القرب من الوقوع
 وليس من الوقوع

وما ذكره الفاضل الاستاذ في وجه تزييف الوجوه
الثلاثة المذكورة من عدم تعلقها بالاقترب المستفاد
من صيغة الماضي ظاهر الورود على هذا الوجه
الا ان يصار الى القول باستعمال صيغة الماضي
مجردة عن الدلالة على الحدوث كما في قولهم سبحان
من تقدس عن الانداد وتنزه عن الاضداد
ثم ان البيضاوي اخبر هذا الوجه في هذا المقام
الا انه اقتصر عليه في تفسير قوله تعالى ويقولون
متى هو قل عيسى ان يكون قريبا **قال القرطبي**
وكل آت قريب والموت لاحالة آت وموت كل
انسان قيام ساعته والقيمة ايضا قريبة
بالاضافة الى ما مضى **قول** لا يخفى ما في كل
من القصور على من له ادنى مسكة وشعور
فانه اذا اريد من القرب المعنى المذكور لا يكون
وجه لان يراد من قيام الساعة المدلول عليها

بالحساب ما يكون عند موت كل احد فان
القيام الحقيقي ايضا قريب هذا المعنى وانما
يصار الى ان يراد بالساعة ما يوجد حال
الموت اذا اريد بالقرب ما لا يتحقق في القيام
الحقيقي ثم ان ارادة المعنى المذكور من القيام
تأملنا سبب المقام فان المشركين لا يذكرون
الموت بل ينكرون الحشر فلا بد من ان يحمل الساع
عليه فتأمل بقي ههنا شئ وهو ان المعتاد فيما
بين المفسرين انهم اذ اراوا آية عبر فيها
عن امر لم يقع بعد بصيغة الماضي يحملونها على
التعبير بالماضي عن المضارع اشعارا بتحقيقه
واذا امكن توجيهه بوجه اخر فلا اقل من انهم
يذكرون ذلك الوجه ايضا فاما بالهم لم يذكر
ههنا ولم يتعرض له واحد منهم اصلا ولعل
وجه ذلك هو ان الاخبار عن اقتراب الشئ

والمعنى ان قياما يكون عند موت كل احد فان
القيام الحقيقي ايضا قريب هذا المعنى وانما
يصار الى ان يراد بالساعة ما يوجد حال
الموت اذا اريد بالقرب ما لا يتحقق في القيام
الحقيقي ثم ان ارادة المعنى المذكور من القيام
تأملنا سبب المقام فان المشركين لا يذكرون
الموت بل ينكرون الحشر فلا بد من ان يحمل الساع
عليه فتأمل بقي ههنا شئ وهو ان المعتاد فيما
بين المفسرين انهم اذ اراوا آية عبر فيها
عن امر لم يقع بعد بصيغة الماضي يحملونها على
التعبير بالماضي عن المضارع اشعارا بتحقيقه
واذا امكن توجيهه بوجه اخر فلا اقل من انهم
يذكرون ذلك الوجه ايضا فاما بالهم لم يذكر
ههنا ولم يتعرض له واحد منهم اصلا ولعل
وجه ذلك هو ان الاخبار عن اقتراب الشئ

بصيغة الماضي انما يكون حيث وقع الافتراء
ولم يقع ذلك الشيء المقترَّب نفسه اذ لو كان
نفسه واقعا لايصح القول باقترابه ايضا ^{ولو كان اقترابه}
متوقعا واريد التعبير عن وقوع ذلك الافتراء
الآتي بصيغة الماضي للدلالة على تحققه كان الجذر
ان يخبر بهذا الطريق عن نفس وقوعه ويطرح
الافتراء من البين كما في قوله تعالى اتي امر الله
مثلا فان كل ما هو محقق الافتراء فهو محقق
الوقوع لاحالة والوقوع هو المقصود من الافتراء
فالاجابة عنه اولى بلا كلام وادخل الحصول
المقصود والمرام نعم يمكن ان يقال جازا يشار
الاجابة عن الافتراء على الاخبار عن نفس الوقوع
في بعض الامور المحققة الآتية اشعارا بان ذلك
الشيء في هوله وفضاعته او في لطفه ونفاسته
بحيث يكفي في التحذير عنه او التبشير به بيان

هذا هو المقصود من الافتراء
وهو ما هو محقق الافتراء
وهو المقصود من الافتراء
وهو ما هو محقق الافتراء

تحقق اقترابه من غير حاجة الى بيان وقوعه قال
البيضاوي رحمه الله تعالى واللام صلة لا اقتراب
وقد سبقه في ذلك صاحب الكشاف وقال
بعض الفضلاء اللام صلة لا اقتراب على معنى
اقتراب من الناس لان معنى الاختصاص ابتداء
الغاية كلاهما مستقيم يحصل به الغرض انتهى
وحذى بعض المشايخ حذوه اقول فيه بحث
فان المفهوم منه ان يكون كلمة من التي يعنى
فعل الافتراء بمعنى ابتداء الغاية وليس الامر
كذلك لعدم ملائمة ذلك المعنى لمواقع استعمال
تلك الكلمة والحق انها بمعنى انتهاء الغاية فانهم
ذكروا ان من تجئ لذلك المعنى قال الشمني
وفي الجني الداني مثل ابن مالك لاشتهاء الغاية بمن
تقربت منه فانه مساو لتقربت اليه ومما ^{يشهد}
بذلك ان فعل الافتراء كما يستعمل بمن يستعمل ^{بالي}

وقد ذكر في معاني كلمة من انهما تكون لانتها الغاية
كما عرفته ولم يذكر احد في معاني كلمة الى ان تكون
لابتداء الغاية والاصل ان يكون الصلتان بمعنى
واحد فيحمل من على الى في ان يكون المراد بها
انتهاء الغاية والذي يمكن ان يصار اليه في قوله
ما ذكره ذلك الفاضل هو ان يقال انه حملها على
ابتداء الغاية لشهرتها في هذا المعنى حتى ان
ذهب بعض النحاة الى ارجاع جميع معانيها اليه
وجعل تعديته بها حملا له على ضد المتعدي
وهو البعد كما ان فعل البيع يعدي بمن حملا له
على فعل الشراء المعدي بها على ما ذكره الفاضل
الرضي في بحث الحروف الجارة **قال** العلامة
الرومي قال في تفسير قوله تعالى هم للكفر مؤيدون
اقرب منهم للايمان الآية وصلة القرب يكون من
من او الى يقول العرب تقربت منه واليه ولا يقولون

له فاللام بمعنى الى **اقول** اللام كما يجي بمعنى الى كما في قوله
تعالى ان ربك اوحى لها وقوله تعالى كل بحري لاجل
مستنكى كذلك يكون بمعنى من كما في سمعت له صرخا
على ما نص عليه ابن هشام وغيره فاذا كان تعديته
فعل القرب في الاصل بمن والى يكون القول يكون
اللام التي عدي بها هناك بمعنى احد هما على التقيين
بحكم الله تعالى لان يقال ان كلاما من كلمة من والى
اللتين هما صلتا فعل القرب بمعنى واحد وهو انهما
الغاية ولما كان الى عريقا واصيلا في المعنى المذكور
دون من فانها اصيلا في معنى ابتداء الغاية اثر
في التعبير عن كون اللام هناك بمعنى انتهاء الغاية
القول بانها بمعنى الى فيكون ما فعله العلامة هناك
من الشواهد لما اذعنناه سابقا نعم يمكن ان يقال
ايضا في توجيه ما فعله العلامة هناك ان اللام
في تلك الآية مذكورة بمن التفضيلة فلو جعل اللام

ايضا معني من وقيل ان تقدير الآية هم من الكفر
يومئذ اقرب منهم من الايمان ربما يتشوشن لاذها
في فهم المرم من الامر قال الفاضل الاستاد
قد بين الله سره واللام متعلقة بالفعل وتقديرها
على الفاعل المسارعة الى ادخال الروعة فان نسبة
الاقترب اليهم من اول الامر سيؤهم ويورثهم رغبة
وانزعاجا من المفترق كان تقديم الجار والمجرور على
المفعول الصريح في قوله تعالى هو الذي خلق لكم ما في
الارض لتعجل المسرة لان بيان كون الخلق لاجل الخلق
تمامهم ويزيدهم رغبة فيما خلق لهم وتشوقا اليه انتهى
لا يقال اذا كان حال المشركين المذكورين ههنا بلفظ
الناس من اتصف بما حكى فيما سيجي من الغفلة والاعراض
والاستماع بطريق التلويح والاستهزاء والآيات النازلة
عليهم آية آية كانت وعدم الاعتداد بها والاعتماد
عليها كان حالهم هذه الآية الكريمة ايضا كذلك

فلا يحصل لهم الترويع والازعاج فاني يحصل تعجل
المساءة بتقديم اللام لانا نقول استهزاء وهم بالآيات
وتلويحهم عند سماعها لا يقتضي ان لا يزعمهم الانذار
والتذكير ولا يروعهما التخويف والتحذير لجواز ان
في ذهنهم احتمال الصدق ولو مرجوحا فيحصل
لهم الخوف والاشفاق ويؤيد ذلك ما ذكره اساطين
ائمة التفسير من انه لما نزلت اقربت الساعة قال
الكفار فيما بينهم ان هذا يزعم ان القيمة قد قربت
فامسكوا عن بعض ما تعملون حتى ننظر ما هو كاي
فلما تأخرت قالوا ما نرى شيئا فنزلت اقرب للناس
حسابهم فاشفقوا فانظروا قربها فلما امتدت الآيات
قالوا يا محمد ما نرى شيئا فمات خوفنا به على انه يجوز
ان يكون ذلك الاستهزاء والاستسخر بطريق العناد
والاستيكاار على ما افصح عنه من قال وهم يتفطنون
ويتنبهون هذا التفطن والتنبه لانهم عقلاء ميزون

لكن لا يتفكرون بتفطنهم وتنبهم لعنادهم ^{وإكثار}
انتهى فلا يتوهم حينئذ التنافي بين الاستمرار والحول
القلبي أصلاً **أقول** تحقيق ما ذكره الاستاد
في هذا المقام بحيث يضل به الشبه والاهام
بمن الله العزيز العلام هو ان الاقتراب المعبر عنه
بصيغة دالة على التجرد والحدوث انما ينسب
الى الانسان ولم يسند اليهم يكون فيه اشعار
بكون ذلك الامر المقرب عما يسوء المقرب منه
لما فيه من الایاء الى ان ذلك المقرب امر متوجه
اليه ومقبل عليه يطلبه ليصيبه وهو يتولى
عنه ويفر منه على ما اشار اليه الفاضل الاستاذ
نفسه في وجه اسناد الاقتراب الى الحساب
حيث قال وفي اسناد الاقتراب الى الحساب البنية
على التوجه نحوهم مع امكان العكس من تفهيم
وتهويل امره ما لا يخفى لما فيه من تصوير بصورة

شيء مقبل عليهم لا يزال يطلبهم ويصيرهم
لاحالة انتهى ولعل السرى في ذلك هو ان الامر
المقرب اذا كان مما يسوء المقرب منه ويورثه
بهجة ونشاطا كان الجدير ان يصور ذلك في صورة
امر مقصور يطلبه المقرب منه ويقبل عليه
ويتوجه ويسعى اليه فيناسب ان يسند
الاقتراب الى الطالب ويجعل ذلك الامر السوء
مقربا منه واذا كان مما يسوءه ويورثه روعة
وانزعاجا كان الايقان ان يصور بصورة امرها
مقبل على المقرب منه يطلبه ليصيبه ويصل
اليه وهو يتولى مدبراً عنه ويجذر ويحترز منه
فيناسب ان يسند الاقتراب الى ذلك الامر
ويجعل الهارب مقربا منه ومدنوا اليه فاذا
اقرب فهم ان هناك امر مقبلاً على شيء طالبا له
من غير دلالة على خصوصية المقرب والمقرب منه

فاذا قيل بعد ذلك للناس واللام صلة الافتراء
 دل على ان ذلك الامر طالب لهم مقبل عليهم وهم
 هاربون منه فافاد على الوجه السابق ان المقرب
 تاسيئتهم فيحصل لهم الخوف والاضطرار قبل
 ذكر الحساب بخلاف ما اذا قيل اقرب الحساب
 للناس فان كون اقبال الحساب نحوهم لا يفهم
 على ذلك التقدير الا بعد ذكر قوله للناس
 فتحق فائدة تعجيل المساءة في تقديم الجار والمجرور
 مما لا شبهة فيه بل فيه فائدة زائدة وهي ذهاب
 الوهم في تعيين ذلك الامر الهائل الى كل مذهب
 الى ان يذكر الفاعل ويمكن ايضا ان يقال في وجه
 تعجيل التحويل ان جريان عارته الكريمة صلى الله
 عليه وسلم على انذار المشركين وتحذيرهم
 وبيان ما يرنجهم ويروعهم يدل على ان ما بين
 اقترابه منهم وذنوبهم شيء هائل يسيئهم ويحجمهم

هذا هو الوجه الذي ذهب اليه في قوله
 والناس واللام صلة الافتراء
 لان قوله والناس واللام صلة الافتراء
 يدل على ان ذلك الامر طالب لهم مقبل عليهم
 وهم هاربون منه فافاد على الوجه السابق
 ان المقرب تاسيئتهم فيحصل لهم الخوف
 والاضطرار قبل ذكر الحساب بخلاف ما
 اذا قيل اقرب الحساب للناس فان كون
 اقبال الحساب نحوهم لا يفهم على ذلك
 التقدير الا بعد ذكر قوله للناس فتحق
 فائدة تعجيل المساءة في تقديم الجار
 والمجرور مما لا شبهة فيه بل فيه فائدة
 زائدة وهي ذهاب الوهم في تعيين ذلك
 الامر الهائل الى كل مذهب الى ان يذكر
 الفاعل ويمكن ايضا ان يقال في وجه
 تعجيل التحويل ان جريان عارته الكريمة
 صلى الله عليه وسلم على انذار المشركين
 وتحذيرهم وبيان ما يرنجهم ويروعهم
 يدل على ان ما بين اقترابه منهم وذنوبهم
 شيء هائل يسيئهم ويحجمهم

لا امر

لا امر مقصود يسترهم فاذا قدم الجار وقيل اقرب
 للناس مراد به المشركون على ما قاله ابن عباس
 يحصل التحذير والاخافة حيث يعلم من اقول الامر
 ان الكلام في حق المشركين الجاري عادته الكريمة
 على تحذيرهم وبيان ما يروعونهم بخلاف ما اذا قدم
 الفاعل حيث لا يعلم المقرب منه الى ان يذكر الجار
 مع المجرور والقرينة المذكورة لا يدل على تعيين
 المقرب منه كما يدل على تعيين المقرب اذا المعلوم
 من عادته الكريمة انه اذا تكلم في شأنهم واخبر عما
 بهم سلك غالباً بما يسيئهم وبين العادتين فرق واضح
 وانت خبير بان توقف تحقق نكسة التقديم على ضم
 ضمنية العادة غير قارح في تمام الملام اذ يتم المزاد
 للتقديم مدخل في حصول تلك النكسة بحيث لو كانت
 التقديم لغات تلك النكسة وقد عرفت ان الامر كذلك
 وليس في كلام الفاضل الاستناد ما يدل على ان المسألة

لانه عليه السلام سلك
 في غالب حاله بما يسيئهم

هذا هو الوجه الذي ذهب اليه في قوله
 والناس واللام صلة الافتراء
 لان قوله والناس واللام صلة الافتراء
 يدل على ان ذلك الامر طالب لهم مقبل عليهم
 وهم هاربون منه فافاد على الوجه السابق
 ان المقرب تاسيئتهم فيحصل لهم الخوف
 والاضطرار قبل ذكر الحساب بخلاف ما
 اذا قيل اقرب الحساب للناس فان كون
 اقبال الحساب نحوهم لا يفهم على ذلك
 التقدير الا بعد ذكر قوله للناس فتحق
 فائدة تعجيل المساءة في تقديم الجار
 والمجرور مما لا شبهة فيه بل فيه فائدة
 زائدة وهي ذهاب الوهم في تعيين ذلك
 الامر الهائل الى كل مذهب الى ان يذكر
 الفاعل ويمكن ايضا ان يقال في وجه
 تعجيل التحويل ان جريان عارته الكريمة
 صلى الله عليه وسلم على انذار المشركين
 وتحذيرهم وبيان ما يرنجهم ويروعهم
 يدل على ان ما بين اقترابه منهم وذنوبهم
 شيء هائل يسيئهم ويحجمهم

المذكورة حاصله من التقديم وحده من غير ختم
 اليه ثم ان امكان اعتبار التعجيل على تقدير ان يكون
 اللام لتأكيد الاضافة لا يخل بمراد الاستاد اصلا
 فانه هنا في صدر وترجيح ما عليه النظم الكريم
 من تقديم الجار والمجرور على الفاعل على عكس
 ذلك والذي علل بالمسارعة والتعجيل هو هذا
 لافي ترجيح كون اللام متعلقة بفعل الاقتراب على
 كونها تأكيد للاضافة فانه علله فيما سيجي بما ذكره
 من انه تعسف تام وبعيد عن مقتضى المقام ومرد
 من ذلك امور اخر تقف عليها انشاء الله تعالى
 لاخلوه عن نكتة التعجيل ثم ان تعجيل المستر في قوله
 تعالى خلقكم ما في الارض جميعا بمعونة اللام وليس
 التمثيل الا في مجرّد ان في تقديم الجار حصول التعجيل
 وليس مما يخطر بالبال ان يقال يعارض به فيما نحن
 فيه بان اللام في للناس يحتمل ان يكون المقرب

في هذا المقام لا بد من الاستدراك بان التقديم وحده من غير ختم اليه ثم ان امكان اعتبار التعجيل على تقدير ان يكون اللام لتأكيد الاضافة لا يخل بمراد الاستاد اصلا فانه هنا في صدر وترجيح ما عليه النظم الكريم من تقديم الجار والمجرور على الفاعل على عكس ذلك والذي علل بالمسارعة والتعجيل هو هذا لافي ترجيح كون اللام متعلقة بفعل الاقتراب على كونها تأكيد للاضافة فانه علله فيما سيجي بما ذكره من انه تعسف تام وبعيد عن مقتضى المقام ومرد من ذلك امور اخر تقف عليها انشاء الله تعالى لاخلوه عن نكتة التعجيل ثم ان تعجيل المستر في قوله تعالى خلقكم ما في الارض جميعا بمعونة اللام وليس التمثيل الا في مجرّد ان في تقديم الجار حصول التعجيل وليس مما يخطر بالبال ان يقال يعارض به فيما نحن فيه بان اللام في للناس يحتمل ان يكون المقرب

في هذا المقام لا بد من الاستدراك بان التقديم وحده من غير ختم اليه ثم ان امكان اعتبار التعجيل على تقدير ان يكون اللام لتأكيد الاضافة لا يخل بمراد الاستاد اصلا فانه هنا في صدر وترجيح ما عليه النظم الكريم من تقديم الجار والمجرور على الفاعل على عكس ذلك والذي علل بالمسارعة والتعجيل هو هذا لافي ترجيح كون اللام متعلقة بفعل الاقتراب على كونها تأكيد للاضافة فانه علله فيما سيجي بما ذكره من انه تعسف تام وبعيد عن مقتضى المقام ومرد من ذلك امور اخر تقف عليها انشاء الله تعالى لاخلوه عن نكتة التعجيل ثم ان تعجيل المستر في قوله تعالى خلقكم ما في الارض جميعا بمعونة اللام وليس التمثيل الا في مجرّد ان في تقديم الجار حصول التعجيل وليس مما يخطر بالبال ان يقال يعارض به فيما نحن فيه بان اللام في للناس يحتمل ان يكون المقرب

من جنس النافع فلا يكون فيه ادخال التروعة
 لان اللام هناك لام الاحل والمنفعة اذ ليس فعل
 الخلق من الافعال التي يقتضي شيئا يعدي اليه بول
 الحرف بخلاف فعل الاقتراب فانه لا يعقل بدون
 المدنومنه المعدي اليه بحرف فاذا ذكر بعد شيء
 دخل عليه من اولى او اللام يعلم انه المدنومنه
 وان تلك الحروف صلته هذا والفاضل الاستاد
 قد تفسخ في باب التفسير خطاه وتوسع في مبادئ
 التقرير والتحرير مداه ووصل في رتبة الفضل
 اقصى الاقصى واعترف بشيئ منزلته كل دان وقا
 فلا يكاد يجري على ان ينقل بصيغة التريض كلامه
 ويعترض عليه قبل ان يفهم مرأته الامن متدليل
 الجمل عليه ظلاما واثار عواصف الخلق على
 نقعا وقتاما عصمتنا الله تعالى عن مثل هذه الجراءة
 والجسارة ووقانا عن الخزي والخسارة ومن تصرفا

في هذا المقام لا بد من الاستدراك بان التقديم وحده من غير ختم اليه ثم ان امكان اعتبار التعجيل على تقدير ان يكون اللام لتأكيد الاضافة لا يخل بمراد الاستاد اصلا فانه هنا في صدر وترجيح ما عليه النظم الكريم من تقديم الجار والمجرور على الفاعل على عكس ذلك والذي علل بالمسارعة والتعجيل هو هذا لافي ترجيح كون اللام متعلقة بفعل الاقتراب على كونها تأكيد للاضافة فانه علله فيما سيجي بما ذكره من انه تعسف تام وبعيد عن مقتضى المقام ومرد من ذلك امور اخر تقف عليها انشاء الله تعالى لاخلوه عن نكتة التعجيل ثم ان تعجيل المستر في قوله تعالى خلقكم ما في الارض جميعا بمعونة اللام وليس التمثيل الا في مجرّد ان في تقديم الجار حصول التعجيل وليس مما يخطر بالبال ان يقال يعارض به فيما نحن فيه بان اللام في للناس يحتمل ان يكون المقرب

ذلك الجنب اللئيم المتعلقه بمبحث التعجيل
والقديم ما ذكره في تفصيل الوجه الثاني
حيث قال ويمكن فيه ايضا اعتبار المسارعة
الى ادخال الروعة بناء على تقديم ما يفيد تخصيص
الحساب بهم بخلاف اعتباره في الوجه الاول
يعنى احتمال ان يكون اللام صلة الاقتراب فانه على
تقدير تعلقه بالفعل ليس من تمة ما يخوف به
واما اذا كان متعلقا بالحساب يكون مما يحصل
الروع فتقديمه بعجل التخويف والانداز انتهى وهذا
كلام لا وجه له دمر الله ما اجهله فانه اذا كان
مدارا فادته للتخويف والانداز تعلقه بالحساب
المذكور مؤخر عنه لا يستفاد منه ذلك قبل ذكر
متعلقه فلا يكون في التقديم شئ من التخويف
والانداز اصلا قال الفاضل البيضاوي واما
الاضافة وقد سبقه الى ذلك العلامة النحوي

واما الفاضل الاستاذ فلم يتلقه بالقبول
قال وجعلها تأكيداً للاضافة مع انه تعسف تام
بمغل عما يقتضيه المقام والظاهر انه اراد بكونه
تعسفا ما يرد عليه من القيل والقال ويتوجه اليه
من وجوه الاشكال وان امكن ان يجاب عن بعض تلك
الاشكالات الواردة ببعض من التحمل الباردة مع
وجوب صون ساحة التنزيل عن ان يرد عليه امثال
ذلك القول والقيل والحال انه ليس في ذلك الا
نكتة بارعة ومزية رائدة حتى يرتكب بعض التكلفات
لتحصيل تلك الفائدة وستقف ان شاء الله تعالى على
التفصيل المذكور بعد عدة سطور و اراد بكونه
بعيدا عما يقتضيه المقام الاشارة الى ما يتجه على
ذلك الوجه من ان يقال ان مقتضى المقام تخويف
المشركين المرتابين في امر القيام وترويعهم وازعاجهم
بيان ان الحساب اقرب منهم حتى انه اسند الاقتراب

الى الحساب لنصويره بصورة امر هائل مقبل عليهم
على ما سبق والذي يناسب هذا المرام ويوافق ما سبق
الكلام ان يذكر صرحا يكون المشركين هم الذين اقرب
منهم هذا الامر الهائل المقبل عليهم كالسبع الضال
ولا يكفي في ذلك بانفهامه من اضافة الحساب اليهم
وهذا مع وضوح وظهوره قد اشبهه على من ضل
عن سواء الطريق ووقع عن الحق فكان سحيق فاصح
في زفير وشهيق ونعيق ونهيق نعق يغرق الغراب
وتكلم في حق الاستاد بما عند كصير باب وطنين
ذباب حار في فهم مراده فهذي واتى بالهدى فياقلبه
القاسي احدى دانتام حجر فض الله تعافاه وكسريد
لحوادث ثناياه قال الشيخ ابو حيان اما جعله اللام
تاكيدا لاضافة الحساب اليهم مع تقدم اللام ودخولها
على الاسم الظاهر فلا تعلم احد يقول ذلك وايضا
فيحتاج الى ما يتعلق به ولا يمكن تعلقها بحسابهم لانه

مصدر موصول ولا يتقدم معموله عليه فان
التاكيد يكون متأخرا عن المؤكد وايضا فلن
في هذا التركيب لم يضح واما تشبيهه بما او
سبويه فالفرق واضح لان عليك معمول الحرف
الثانية متأخرة تأكيد وكذلك فيك زيد غيب
فيك يتعلق فيك برأى غيب وفيك الثانية تأكيد
اقول فيه بحث من وجوه **اما** اولها فلان تعلقه
بلفظ الحساب المتأخر عنه بعينه لا يتمنا لجواز
ان يتعلق بالحساب المقدر المقدم الذي يفسره
المذكور كما ذهب اليه الطيبي او بالمعنى العام
المقدر كما في عامة الظروف المستقرة كما ذهب اليه
صاحب الكشف اللهم لا ان يقال ان مبنى
كلام المعترض ما هو المتبادر من تمثيل الرخشي
بالامثلة المذكورة مع كثرة انواع التاكيدات
ووفرة افرادها وهو ان يكون المراد بالتاكيد

وفي بعض النسخ ١٠٠ مصدر
مصدر وانما المتقدم
فما يدل على ان
هذا الكلام هو
المراد به

ههنا التأكيد الاصطلاحي الذي هو من التوابع
كما في تلك الامثلة سيما المثالين الاولين ولا
في ان ذلك لا يتحقق على الاحتمالين المذكورين كما
اما ثانيا فلان المتقدمين من النخاة وان ذهبوا
الى عدم جواز عمل المصدر سيما الموصول منه فيما
تقدم عليه الا ان المحققين منهم صرحوا بكون
الظروف مستثناة من ذلك لما انه يتوسع فيها
ما لا يتوسع في غيرها **واما** ثالثا فلان ما ذكره بقوله
وايضافان التأكيد يكون متأخرا عن المؤكد قد
من قوله **اما** جعله اللام تأكيد لاضافة الحساب
اليهم مع تقدم اللام ودخولها على الاسم الظاهر
فلا تعلم احدا يقول ذلك فيكون احد القولين المذكورين
مستدركا ولين احيب بان قوله الاول لا يدل
على وجوب تأخر التأكيد عن المؤكد البته بل ^{المفهوم}
منه عدم جواز تقدمه عليه وذلك يتحقق

54
54
بالتأخر كما في عامة التأكيدات والتوسط كما في
لا ابا لك وامثاله وقوله الثاني يدل على وجوب
التأخر فليس فيه استدراك فيكون حاصل مراده
بيان استحالة الحمل على التأكيد في صورة النقد
راسا ثم بيان عدم امكان ذلك فيما نحن فيه
لو فرض التوسط ايضا لعدم جواز القياس
على قوله لا ابا لك قلنا لا توسط في صورة
من صور التأكيد واللام في لا ابا لك ايضا
متأخرة عن المؤكد كما ستحيط به خبرا ان شاء
الله تعالى **واما** رابعا فلان ما ادعاه من
الشذوذ في قولهم لا ابا له غير مسلم الا يري
الى ما ذكره الفاضل الرضوي حيث قال وجاز
ايضا على قلة لكن لا الى حد الشذوذ وفي المتن
وفي الجمع المذكور السالم وفي الاب والاخ من بين الاسماء
الستة اذ اوليها لام الجران يعطى حكم الاضافة

بحذف نوني التشية والجمع واشبات الالف
 في الالب والاخ انتهى فليتامل لا يقال ان من جملة
 وجوه البحث في كلامه ان يقال ان تقدم التاكيد
 ولو كان من التوابع ليس بامر بعيد بل هو جائز
 ذهب اليه السكاكي في قولهم انا عرفت لانا نقول
 مراده من تقدم التاكيد تقديمه بعد جعله
 مبتدأ لا باقيا على حاله على ما افصح عنه الفاضل
 الشريف في الفن الرابع بقوله يعني وجعل
 مبتدأ لا انا بقى تاكيدا على حاله حتى يكون انا
 عرفت جملة فعلية وقال في موضع آخر قيل لان
 لفظة انا مثلا في المثال المذكور عند المص تابع
 قدم على متبوعه باقيا على حاله لا مسندا اليه
 وفساده ظاهر انتهى فالمراد بالصحح ان التاكيد
 الاصطلاحي بل التوابع عامة لا يتقدم على المتبوع
 وعن هذا قال بعض الفضلاء في تحقيق قولهم عليك

هذا هو الوجه في تقدم التاكيد
 على المتبوع في قولهم انا عرفت
 لانا نقول

زيد حرص عليك اصله زيد حرص عليك فقدم
 عليك وهو متعلق بحرص كما كان قبل التقديم
 ثم تكرر للتاكيد انتهى حيث جعل المقدم مؤكدا
 مع اقتضاء ظاهر تمثيل الرخصي ان يكون الامر
 بالعكس اذا التاكيد في الممثل مقدم **ثم ان للجد**
 الفاضل جوابا عما اورده ابو حيان من عدم صحة
 جعل المقدم تاكيدا للمتأخر ذكره في تحشية قول
 البيضاوي ثم اقترب للناس حسابهم للحديث
 قال يعني على ترك التعريف باللام الى التعريف
 بالاضافة للتوضيح والتصحيح بان الحساب حسابهم
 فجعل اللام في قوله للناس مؤكدا للاضافة لان
 مرتبة الحال متأخرة عن مرتبة ذي الحال ولان الاضافة
 كانت هي الاصل حيث انتهت ان الاصل كان اقرب
 حساب الناس فاللام معتبرة على التأخر من **هذه**
 الحثية ايضا فاندفع ما ذكره ابو حيان رد اعلى النز

تاكيد

ان التاكيد يكون متاخرا عن المؤكد انتهى قول
 فيه بحث اما اولافلانه يجوز ان يكون مراد اني حيانا
 ان المتبادر من تمثيله بالامثلة المذكورة ان يكون
 التاكيد هنا ايضا من قبيل التاكيد النحوي الذي
 هو من التوابع ولا ريب في انه اذا جعل قوله
 للناس حالا يجعله ظرفا مستقرا يفوت هذا المعنى
 واما ثانيا فلامنة لوجعل قوله للناس حالا عن
 في قوله حسابهم كان يلزم على تقدير تاخير عنه
 ووضع في مرتبة ان يرجع الضمير الى ما هو
 عنه لفظا ورتبة كما افصح عنه ابو حيان نفسه
 حيث قال وايضا فلواخر في هذا التركيب
 لم يصح وفهم عدم جواز ذلك من كلام الفطحي
 حيث قال نقلا عن النحاس **ولا يجوز**
 في الكلام اقتراب حسابهم للناس لانه يتقدم مضمرا
 مظهر لا ينوي به التاخير اي بذلك المظهر لا يفتقر

الضاير هو ان يلزم الاضمار قبل الذكر لفظا
 ورتبة من غير تغيير للكلام كما في قولك ضرب
 غلامه زيدا اما لزوم ذلك على تقدير تغيير
 صورة الكلام فلا بأس بذلك كما في ضرب زيدا
 غلامه قانه لو غير صورة الكلام ووضع المفعول
 في مرتبة كان يلزم الاضمار قبل الذكر لفظا
 ورتبة ويرجع الى المثال السابق الممتنع جواره
 ومع ذلك لا ريب في جوازه لانا نقول ذلك
 اللزوم كاف في المنع عند اني حيان لا يرى الى
 ما ذكره ابن المشام في المعنى حيث قال ان
 ابا حيان وقع له ان منع في قوله تعاوما علمت
 من سوء بود لو ان بينها الآية كون ما شرطية
 لان بود ح يگون دليل الجواب لا جوابا لكونه
 مرفوعا فيكون في نيته التقديم فيكون الضمير
 في بينه عايدا على ما تاخر لفظا ورتبة ويلزمه

فان مرجع الضمير هو زيد
 لفظا وهو ظاهر ورتبة
 والضمير متصل بالفاعل
 من الكلام

هذا العمل منظور فيه فان المضارع
 اذا وقع جارا للشيء المانعي يجوز ان لا
 عند البعض وان كان الخواص
 قال انفاذك اني ان كان الثاني
 اي الثاني مضارعا والشرط
 تاما فقولك للثاني
 وحيث ان الزنح
 في الضمير

ان يمنع ضرب زيد اعلانه لان في نية التاخير
 نعم استغرب ذلك منه حيث قال وهذا عجيب
 لان الضمير الان عايد على مقدم لفظا ولو قد
 يود لتغير الكلام الى الا ان الكلام في ان كلام ابي حيان
 في هذا المقام مبني على ما هو مذهبهم فلا يندفع
 المحذور عند يجعله حالا وفيه ما فيه **واما**
 ثالثا فلان الاضافة وان كانت هي الاصل على
 ما ذكره لوقوعه في المرتبة الاولى الا انه لما جمع
 مع اللام في المرتبة الثانية لم يصح ان يجعل اللام
 مؤكدة لها اذ التاكيد يقتضي اجتماع وفي المرتبة
 الثالثة انت صورة الاضافة واجتمعت مع اللام
 الباقية من المرتبة الثانية فصارت الاضافة
 متأخرة عنها من هذه الحيثية ايضا فامل
قال بعض من نكب عن محجة الرشاد ورغب
 متن المكابرة والعناد لاحاجة في دفع ما ذكره

ابو حيان الى ما قيل ان مرتبة الحال متأخرة عن
 مرتبة ذي الحال فاللام مرتبة على التأخر من هذه
 الحيثية لان تأخر التاكيد عن المؤكد انما يلزم في
 التاكيد المصطلح عند الخوتين لا في التاكيد للغوي
 الحاصل من مؤكديات الكلام مثل تكرير النسبة
 وادخال ان وواو القسم ونحوها على ان تأخر
 التاكيد في اللام المؤكدة لا يتصور لان نسبة المضاف
 الى المضاف اليه انما يكون بعد الاضافة الواقعة
 في اللفظ لان الاضافة لا يتحقق الا بعد ذكر المضاف
 اليه واللام يتوسط بينهما فيقدم مؤكدا لاضافة
 عليها فلا يحصل التأخر انتهى **قول** فيه بحث
 من وجوه **ما** اول فلان ان وواو القسم ونحوها
 وان لم يكن تاكيدا نحويا معدودا من التوابع في
 صورة عدم التكرار الا ان كونها تاكيدا لغويا محل
 نظر اذ التاكيد الاصطلاحي لفظ يفيد تقوية ما
 لفظ آخر ولا يشاء ان الامور المذكورة داخله في التاكيد الاصطلاحي بهذا

على ان يمنع ضرب زيد اعلانه لان في نية التاخير
 نعم استغرب ذلك منه حيث قال وهذا عجيب
 لان الضمير الان عايد على مقدم لفظا ولو قد
 يود لتغير الكلام الى الا ان الكلام في ان كلام ابي حيان
 في هذا المقام مبني على ما هو مذهبهم فلا يندفع
 المحذور عند يجعله حالا وفيه ما فيه **واما**
 ثالثا فلان الاضافة وان كانت هي الاصل على
 ما ذكره لوقوعه في المرتبة الاولى الا انه لما جمع
 مع اللام في المرتبة الثانية لم يصح ان يجعل اللام
 مؤكدة لها اذ التاكيد يقتضي اجتماع وفي المرتبة
 الثالثة انت صورة الاضافة واجتمعت مع اللام
 الباقية من المرتبة الثانية فصارت الاضافة
 متأخرة عنها من هذه الحيثية ايضا فامل
قال بعض من نكب عن محجة الرشاد ورغب
 متن المكابرة والعناد لاحاجة في دفع ما ذكره

المعنى الى غير ذلك واما ثانيا فلان ذلك القائل
 نفسه قال قبل اسطر فالاصل المتعارف اقتر حسب
 الناس فظاهر اللام كافي لا ابالة ثم قدم على المضاف الى
 وذلك صريح في ان هذه اللام هي اللام التي تزداد تأكيد
 للاضافة زيدت بين المضافين كافي لا ابالة وانت
 خير بان من ذهب من النخاة الى كون تلك اللام لتأكيد
 الاضافة ذهب الى انها تكرير وتأكيد للام المقدرة
 بين المضافين بمنزلة تيمم الثاني من قولهم يا تيمم
 عدى على ما افصح عنه الفاضل الرضى حيث قال اعلم
 ان مذهب الخليل وسيبويه وجمهور النخاة ان
 هذا المذكور مضاف حقيقة باعتبار المعنى فقيل لهم
 اللام لا يظهر بين المضاف والمضاف اليه بل يقدر اجابوا
 بان اللام ههنا ايضا مقدرة وهذه الظاهرة تأكيد
 لتلك المقدرة كتمم الثاني في يا تيمم عدى على مذهب من
 قال ان تيمم الاول مضاف الى عدى الظاهر انتهى ولا ريب

فان كلمة ان في قولنا ان زيد قام
 يفيد تقوية ما يفيد زيد قام

انما تسمى بالمتكثرة لانها لا تسمى بالمتكثرة
 لانها لا تسمى بالمتكثرة لانها لا تسمى بالمتكثرة

انها على هذا الاعتبار من قبيل التأكيد النحوي الذي
 هو من التوابع لا التأكيد اللغوي فلا وجه لتعليل
 تقديم تلك اللام المؤكدة على مؤكدها بان وجوب تأخر
 التأكيد في التأكيدات الاصطلاحية لا اللغوية واما
 ثالثا فلانه قد ظهر مما نقلناه عن الفاضل الرضى
 ان معنى كون اللام مؤكدة للاضافة كونها مؤكدة
 للام المقدرة بين المضافين لا لنفس الاضافة
 وانها في صورة تحللها بين المضافين معتبرة
 على التأخر من تلك اللام التي هي تأكيد لها في الحقيقة
 كتمم الثاني في يا تيمم عدى فسقط ما ادعاه هذا القا
 من عدم تصور تأخر لام التأكيد عن مؤكدها
 رابعا فلان لتأخير اللام المؤكدة عن الاضافة طريقا
 وهو ان يجعل مدخولها متأخرا عن المضاف اليه
 ايضا لفظا او رتبة كما ذهب اليه لهذا الفاضل في
 هذه الآية فتأمل وقال بعض الاغرة فان قيل اذا كان

ان قلت كيف يمكن الظاهر من قول
 المولى غير جائز فاستدلوا بان
 عند سبعة ومن سبعة
 والظاهر ان في
 التأكيد

وجه انما يظهر فان ما ادعاه
 من انما يظهر فان ما ادعاه
 من انما يظهر فان ما ادعاه

اقترِب للناس الحساب مقدما في الاعتبار على ما عليه
 التنزيل وهو اقرب للناس حسابهم لم يكن اللام فيه تأكيداً
 للاختصاص المدلول عليه بالاضافة بل يكون الامر ^{تعبير}
 قلنا لما كان كل واحد من اللام والاضافة مؤكداً للآخر
 من حيث كونه مغنياً عن الآخر صريحاً ان يقال في حق كل
 واحد منهما انه تأكيد للآخر مقرر له انتهى **قوله**
 فيه تأمل من وجوه **أما اولاً** فلائذ وان كان اقرب
 للناس الحساب مقدما في الاعتبار على اقترِب للناس
 حسابهم فيلزم من هذه الجهة ان يكون اللام مقدمة
 على الاضافة الا ان اقترِب حساب الناس مقدم على
 اقترِب للناس الحساب فالاضافة اصل من هذه ^{الحقيقة}
 فليست تأمل فانه قد مر من انما يكون جواباً عن هذا
وأما ثانياً فلا نكون كل منهما مغنياً عن الآخر
 لا يقتضي صحة جعل كل منهما تأكيداً للآخر الا ان
 ان في قولنا جاني زيد زيد لا يسمى بالتاكيد الا التقر

٥٩
 منهما وان كان يغني كل منهما عن الآخر **وأما ثانياً**
 فلا ناسطنا صحة تسمية كل منهما تأكيداً الا انه
 لا يدفع اولوية اطلاق ذلك على المتأخر فلا بد
 في وجه عكس ذلك من التأمل والظاهر ان وجهه
 هو ان الكلام ههنا في بيان احوال اللام لا الاضا
 فتدبر **قال** الفاضل البيضاوي واصله اقترِب
 حساب الناس عدل عما فعله الزحشي من تصوي
 المراتب الثلاث في قولهم ارف رحيل الخ واسقط ذلك
 القول من البين لاحقا للام فيه ايضا للوجهين
 فلا يصلح دليلاً على المراد حتى يذكر لاجل الاحتجاج
 والاستشهاد فان ارف ايضا يتعدي باللام
 على وجه ذلك من كلام الزحشي نفسه في تفسير
 قوله تعارف لكم **وأما** الذكر لمجرد التمثيل **فأما**
 للتعويل ثم انه لم يرد بكون اصل الكلام ذلك ان ما
 عليه النظم الكريم كاعلى ذلك الوجه اولا ثم غير

وما فرغ من كلام الحارثي من ان يكون
 مراد الزحشي من قوله تعارف لكم
 التمثيل لكونه من جنس
 مذكور

الى المرتبة الثانية ثم الى الثالثة بل اراد ان المرتبة
 الاولى هي المتعارف بين الاوساط في تأدية هذا
 المعنى والتعبير عنه والمرتبة الثانية ابلغ منه
 وما وقع في التنزيل احسن الوجوه واولاها وابلغ
 المراتب واعلاها فليس في كلام البيضاوي ايام
 التبديل والتغيير للكلام العزيز الخبير حتى
 ينسب اليه الاهمال والتقصير في مراعاة ادب التوقير
 كما توفقه من لا يعرف قبيلة من دبير ولوسلم ان في
 كلام البيضاوي ما يصلح ان يكون منشاء لذلك
 الوهم الواهي اللامح بقلب ذلك الساهي فالظاهر
 ان نقل ألف اصل الاستاد ذلك الكلام بعينه من
 العلامة البيضاوي سيما على وجه الرد والترديد
 بمغزل عن ان يرد عليه ذلك الوهم السخيف
قال صاحب الكشف فالاصل اقتراب حساب
 الناس لان المقتراب منه معلوم **اقول** لا يخفى

هذا الكلام من كلام
 العلامة البيضاوي
 في تفسيره
 في قوله
 المقتراب منه
 معلوم
 لا يخفى

ان معنى كون اصل الكلام اقتراب حساب الناس
 ان اصل قوله اقتراب للناس حسابهم ومبداء
 هذا القدر من الكلام على فرض كون اللام فيه
 لتأكيد الاضافة هو هذا القول فلا دلالة فيه
 على ان لا يكون في متعارف الاوساط جملة لجر
 مع هذه الجملة مفيدة لكون الاقتراب المذكور
 للناس بان يكون مجموع الكلام في متعارف
 الانام اقتراب حساب الناس لهم بل ذلك هو
 الظاهر لان حذف بيان المقتراب منهم بناء على
 انقضاء ذلك من اضافة الحساب للناس انما يسبب
 الابهام والقرآني لا كلام الاوساط فقد يقال
 البيضاوي ثم اقتراب للناس الحساب قيل
 في وجه بيانها في الاول اضافة واحدة لا
 تأكيد فيها وفي الثاني تأكيد الاضافة الضمنية
 باعتبار ان الالف واللام في الحساب عوض عن

اليه انتهى عليه ان مبني ما ذكره كون اللام
الداخلة على الحساب للعهد مراد به حساب
وقد صرحوا ومنهم هذا القائل نفسه انها
للجنس حيث قال والتحقيق فيه ان الاصل
اقرب حساب الناس فقدم المضاف اليه
وعرف الحساب تعريف الجنس ليفيد ضربا من
الابهام والتفسير اللهم الا ان يقال نعم
ذكر وان اللام للجنس واريد به جنس الحساب
الا ان المراد بجنس الحساب هو حساب الناس
لا شئ آخر اما اذا اريد من الناس الجنس فظاهر
اذ لا فرق يعتد به بين جنس الحساب وبين
حساب جنس الناس واما اذا اريد به المشركون
فالمراد ايضا بجنس الحساب حسابهم لان الحساب
الهايل مخصوص بهم فينزل حساب ساير الناس منزلة
العدم كما يشهد به قوله ولما كان الحساب
لا يعتد بهم حي بضمير الناس ليعرف اليهم وفيه

ما فيه قال بعض الافاضل الاصل اقرب
حساب الناس فقدم المضاف اليه وعرف
الحساب تعريف الجنس ليفيد ضربا من الابهام
والتبيين وعند التقديم احتيج الى تقدير
مضاف لانه ليس صلة اقرب فصار مثل
حساب للناس الحساب فحذف المفسر للدلالة
المفسر عليه انتهى قال بعض الغافلين
وقيل ان المضاف محذوف يفهم ما
بعده وتقديره حساب للناس حسابهم فالتأكيد
ح من وجه وهو اظهار اللام والعدو عن
الاصل لما فيه من التأكيد مع التفسير بعد الابهام
وفيه ان تأكيد الكلام فيه مجرد اظهار اللام
ما في التقديم والتصرح باللام وتعريف الجنس
من المبالغات **قول** قد ارتكب ططهايل
وابعد عن الحق مراحل اذ لا يفوت في هذه الصورة

شيء من النكت المذكورة أما التصريح باللام
فظاهر وقد اعترف به نفسه حيث قال فالتاكيد
فيه من وجه وهو اظهار اللام في معنى لقوله
يقوت ما في التقديم والتصريح باللام وليست شعري
ما الفرق بين الاظهار والتصريح واما التقديم وتوقف
الجنس فلان الفاضل المذكور معترف بان اصل
الكلام اقتراب حساب الناس وانه قدم المضاف اليه
وعرف المضاف تعريف جنس على ما نص عليه نفسه على
ما نقلناه عنه نهاية الامر انه يقول ان اللام ^{خلية} الذر
على المضاف اليه الذي قدم متعلقه بلفظ حسنا
مقدري فشر ما بعد لا بفعل عام فليتا ممل **وقد ذكر**
في بعض حواشي الكشاف مرتبة اخرى قبل هذه المرتبة
حيث قيل الاصل ارف رحيل المحي لان الغرض بيان
دور رحيلهم وهو يحصل من هذا التركيب وهو
اوساط الناس ثم لطلب نوع من الاجمال والتفصيل

تركبت الاضافة وادخلت اللام المضيف في المحي
وادخلت اللام المعرفة في الرحيل فصارت ارف الرحيل
المحي واقتفى اثره الحد الفاضل رحمه الله في ابداء تلك
المرتبة حيث قال كان الظاهر ان يقول اقتراب
الحساب للناس على اظهار اللام المدلول عليها بالاضافة
ثم اقتراب للناس الحساب على تقديم للناس بجعله حاصلا
من الحبس وفيه فائدة الاجمال والتفصيل على نحو
اشرح لي صديقي الا انه قصد الاختصار وقصر
المسافة **اقول** اصاب كل من ذينك ^{ضليين} الفايضين
في اثبات مرتبة اخرى بين المرتبتين الا انها ^{قصر}
في بيانها اذا الظاهر من مساق كلامهما ان يكون
مرادها اظهار اللام التي يقدر بين المضافين
في الاضافات اللاحية كلها بان يترك الاضافة
ويجعل اللام نائية عنها في افادة الانتساب
والاختصاص ولا يذهب على ذي مسكة ان هذه

المرتبة مما لا يتم قطعاً فالأولى أن يقال بينهما
 مرتبة أخرى وهي اقتراب حساب للناس على زيادة
 اللام المؤكدة للاختصاص المستفاد من تلك اللام
 المقدرة المدلول عليها بالاضافة كما في قولهم لا ابا
 له فان هذه المرتبة مما لا بد منها اذ بها يظهر كون
 اللام في الاصل تأكيداً للاضافة مع تقدمها ^{عليها}
 صورة وبه يتحقق المشابهة التامة بقولهم لا ابا له
 فليتنامل قال العلامة البيضاوي وخض
 الناس بالكفار لتقييدهم بقوله **وهم غفلة**
^{من} **بعض** الفضل قوله تعالى غفلة من قيل
 نسبة فعل الاكثر الى الكل فلا ينافي كون تعريف
 الناس للجنس كما في قوله تعالى ويقول الانسان
 انذاماً **ما من** **اعترض عليه** **المجد** الفاصل رحمه
 الله تعالى حيث قال قلت كانه شيء ما قدمت يداه
 في سورة مريم ولعل وجه تعيين المص لتخصيص

في قوله تعالى وهم غفلة
 من بعض الفضل قوله تعالى غفلة من قيل
 نسبة فعل الاكثر الى الكل فلا ينافي كون تعريف
 الناس للجنس كما في قوله تعالى ويقول الانسان

الكفار ههنا لما انه منقول عن ابن عباس رضي الله
 تعالى عنهما كما ذكره الامام الرازي والقرطبي والنخشي
 انتهى واراد بما نسيه ذلك الفاصل ما ذكره بقوله
 يعني اني بن حلف فانه فت عظم او قال انبعث بعد
 ان صرنا كذا فنزل فلا وجه لارادة الجنس باسمه
 اذ لا يحسن اسناد فعل او قول صدر عن البعض
 الى الكل الا اذا صدر عنهم بمظاهرهم او ضمهم
 انتهى اقوال **غاية** ما يمكن في دفع هذا التذاع المصير
 الى الفرق بين المقامين فان ما ذكره في سورة مريم
 عليها السلام مبني على ان يكون القائل منهم ابناً
 وحين وما ذكره ههنا مبني على ان يكون اكثر الناس
 غافلين ويجوز ان يكون توقف حسن اسناد ما صدر
 عن البعض الى الكل على المظاهرة او الرضا فيما اذا
 كان البعض قليلاً اذح يحتاج في تعميم الاسناد
 الى تنزيل المظاهرة او الرضا عن الباقيين منزلاً ^{ور}

نفس الفعل والقول وأما إذا كان البعض كثيرا
 فلا حاجة إلى ذلك فإن الأكثر حكم الكل عرفا وشرعا
 بقى الكلام في التدافع الصريح الواقع بين ما ذكره ذلك
 الفاضل في سورة طه وبين ما ذكره في سورة السجدة
 حيث قال في تفسير قوله تعالى وقالوا ائذا ضللنا
 في الأرض إنا لفي خلق جديد الآية لا حاجة إلى
 رضائهم بقوله في الإسناد إليهم بل يكفي وجود
 القول منهم كقوله تعاواذا قتلتم نفسا الآية انتهى
 ورد بكلامه هذا على البيضاوي في قوله هناك
 القائل إني بن حلف وإسناده الجميع لرضائهم
 انتهى ولا يذهب عليك أن حمل مراده على آراء
 السنافي بين كلامي البيضاوي حيث فهم مما ذكره
 في سورة السجدة اشتراط الشرط المذكور ومما ذكره
 في سورة طه عدمه فمما لا يساعد المساق كما لا يخفى
 على أصحاب المذاق ثم إن قياس قوله تعا وقالوا

ائذا ضللنا في الأرض على قوله تعاواذا قتلتم نفسا
 تام فإن القتل هناك لما وقع بينهم ولم يضر القتال
 لهم واحتمل عندهم صدوره من كل واحد منهم جاز
 إسناده إليهم على الطريقة المذكورة على أن فيه
 رعاية المشاكلة حيث وقع قبل تلك الآية خطابا
 كثيرة للجميع ثم أعلم أن دلالة التقييد بالأوصاف المذكورة
 على تخصيص الناس بالمشرئين ليس إلا على تقدير تفسير
 تلك الأوصاف بما فسر رواه ويمكن أن يحمل كل منها
 على معنى يستلزم فيه عصاة المؤمنين وأما قوله
 تعالى واسروا النجوى الذين ظلموا هل هذا إلا
 بشر مثلكم اقتاتون السحر وأنتم تبصرون فيمكن
 أعرا به على وجه لا يستلزم اتصاف الناس المذكورين
 ههنا بأسرهم بأسر ذلك القول الشنيع أما بان
 يجعل قوله تعا الذين ظلموا بدلا من ضمير استروا
 بدل بعض من كل أو يجعله مبتدأ وجعل قوله استروا

خبراً مقدماً لكن لا على وجه إقامة الظاهر مقام
الضمير **قال** العلامة البيضاوي أي في غفلة
من الحساب **اقول** في هذا القصص تقصير فاته
لما خسر الناس بالمشرئين على ما ذكر ينبغي أن يقال
في تفسير هذا القول الكريم أنهم في غفلة تامة وجهها
عامه من توحيد الله تعالى والإيمان بكتبه ورسوله
ووقوع الحساب ووجود الثواب والعقاب
وسائر ما جاء به النبي الكريم وذكر غفلتهم عميق بيان
اقتراب الحساب لا يقتضي قصر الغفلة عليه فان وقوع
تأسفهم وندامتهم وظهور ارتجهاهم وحقاقته
لما كان عايق في يوم الحساب كان ذلك سبباً ^{للتعقيب}
المذكور فتدبر **قال** الزنجشيري وصفهم بالغفلة
مع الاعراض على معنى أنهم غافلون عن حسابهم ^{سماهم}
لا يتفكرون في عاقبتهم ولا يفتطنون لما يرجع اليه
خاتمة أمرهم مع اقتضاء عقولهم أنه لا بد من جزاء المحسن

والمسيء واذا فرغت لهم العصا ونهوا عن سنة
 الغفلة وفطنوا لذلك بما يتلى عليهم من الايات والنذر
 اعرضوا وسدوا اسماعهم انتهى **اقول** الطاهران
 الحامل للزمحشي على ما ترى من حمل الغفلة على ما قبل
 اتيان الايات والنذر والاعراض على ما بعده ما يتوهم
 من التنافي بين الوصفين على تقدير جمعها في زمان
 واحد من حيث ان الغفلة على معناها المتبادر ^{منها}
 يقتضي عدم شعور الغافل بالمغفول منه وعدم تنبهه
 له اصلا بان لا يخطر بباله ولا يقرع سمعه بخلاف الاعراض
 فانه يستدعي سبق الشعور من المعرض للمعرض عنه
 اما بان يعرض عليه فيعرض هو عن قبوله او بان
 يخطر بباله ويحتج في ذهنه فلا يلتفت اليه
 وحاصل التوفيق ظاهر ثم ان تعرضه لقضية اقتضاء
 العقول للثواب والعقاب لدفع ما عسى ^{على} يرد
 ظاهر تفسيره من انه اذا حمل الغفلة على ما كان قبل

قال لعنه الله من قبله ابن الغافلين لم يفتح سورة يوسف
من قبله من قبله وقال في مفتاح سورة الزمر قال ابن
عن الزمر من غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
في سورة يوسف من غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
طريق منه وقال الاستاذ في الفتحة عن الزمر من
عن غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
ابن زينا وقال في مفتاح سورة الزمر من غافلون
غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
قد ذكر في غفلة من غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
عما قد بين في غافلين من غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
اي لم يكن غافلين من غافلون لم يفتح سورة الزمر من قبله
بجنا عليه يسلمه

في التلويح فان فعل العبد عند الاشاعة اضطراري
 لا اختيار له فيه والعقل لا يحكم باستحقاق الثواب
 على ما لا اختيار للفاعل فيه وقال البيضاوي نفسه
 في تفسير قوله تعالى وبشر الذين آمنوا وعملوا الصالحات
 ان لهم جنات الآيات واللام يدل على استحقاقهم
 الاجل ما يترتب عليه من الايمان والعمل الصالح
 لا لذاته فانه لا يكافي النعم السابقة فضلا
 من ان يقتضي ثوابا وجزاء فيما يستقبل بل يقتضي
 وعده انتهى ولعل البيضاوي لذلك ترك التعرض
 لاقتضاء العقول **والثاني** ان يحمل على انه حمل
 من الغفلة والاعراض عن التفكير على ما قبل سماع
 الآيات والنذر وفيه ايضا انه يستلزم القول
 بالحسن والقبح العقليين وايضا الاعراض عن تفكر
 ما لم يخطر بالبال عسيح جدا الا ان يحمل الغفلة على
 الجهل ويدعي خطوره ببالهم للدلائل العقلية واعراضهم

وفي قوله العقل
 ما لم يخطر بالبال
 عسيح جدا
 الا ان يحمل الغفلة
 على الجهل

عن التفكير بعد ذلك **والثالث** ان يحمل على انه حمل
 الغفلة على معنى مطلق الجهل المنتظم لما يكون بعد
 التنبية والارشاد وتمايدل على هذا المعنى قوله
 فيما سيجي يستهزؤون به ويستسخرون منه
 لتناهي غفلتهم وفرط اعراضهم عنه فانه علل
 الايات على سبيل التلويح والاستسخرار بتناهي
 الغفلة والاعراض فعلم ان الغفلة هنا
 يطلق على ما هو مسبق بالتنبية فتأمل في
هنا شيء وهو ان الجذا لفاضل رحمه الله تعالى
 بعد ما قيد قول البيضاوي بقوله يعني اذا انتهوا
 قال على ان الغافل عن الشيء المصدق المجازم بخلافه
 ربما يتفكر فيه لتحصيل الطمانينة وربما يعرض
 عن التفكير **قول** في كلامه نظرا ما اولا فلان
 منشأ توهم التناهي بين الغفلة في الحساب والاعراض
 عنه كما سبق هو ان الغفلة تقتضي عدم خطوره

في قوله العقل لا يحكم
 باستحقاق الثواب
 على ما لا اختيار
 للفاعل فيه
 وفي قوله وبشر
 الذين آمنوا وعملوا
 الصالحات ان لهم
 جنات الآيات

فعل هذا القول
 عند المضاورة
 والاشارة الى
 ان الغفلة هنا
 لا تكون على
 وجه الاستسخرار
 بل على وجه
 التلويح

في قوله العقل
 لا يحكم
 باستحقاق
 الثواب
 على ما لا
 اختيار

بالبال والاعراض خلافه فان اراد هذا الغافل
من هذا الكلام جواز الجمع بين الغفلة في الحسا
والاعراض عنه ببيان جواز صدور التفكير في الحسا
والاعراض عن التفكير فيه ممن غفل عنه وجزم
بخلافه قلنا ان اراد من الغافل عن الحساب الجازم
بخلافه من خطر بباله ذلك او قرع سمعه فلا شك
انه لا يكون غافلا من الحساب على المعنى المذكور وان
اراد من لم يخطر بباله ولم يقرع سمعه فلا شك انه
لا يتأتى منه التفكير في امر الحساب ولا يسمى ترك التفكير
اعراضا لما بينا ان الاعراض يقتضي الخطور بالبال
او القرع بالسمع فكانه رحمه الله تعاضل ان معنى غفلة
خطور المغفول ببال الغافل الذي يدرك في نفسه
الغفلة عدم تجويزه آياه وجزمه بخلافه
كما يقال هذا الاحتمال مما لا يخطر بباله الى اجزم
بخلافه ولا يحتمل ذلك عندي فلذلك وصف

٢٨
٤٧
الغافل عن الشيء بقوله المصدق الجازم بخلافه
وانت خير بان ليس المراد منه ذلك نعم يحتمل ان
كلامه هذا ~~على منع ان يراد بالغفلة~~
ههنا ذلك المعنى يقتضي لعدم التنبه المستدعي
لعدم الخطور بالبال وادعاء ان يكون المراد منه
معنى الجهل الا انه لا يساعد مساق كلامه **واما**
ثانيا فلان ما ادعاه من جواز تفكير الجازم
بخلاف شيء في ذلك الشيء محال جزمه بخلافه
محال نظر فانه قال البيضاوي في تفسير قوله تعالى
وما يتذكر الا من ينشئ اي يرجع عن الانكار بالآلة
عليها والتفكير فيها فان الجازم بشيء لا ينظر فيما
ينافيه ~~انه يمكن~~ ان يحتمل الاعراض ههنا على
معنى مناسب للمقام لا محوم حوله ما يتعلق
بالشأن من الاوهام لم يتعرض له ههنا احد من
الاعلام وهو معنى الاشاع كما في قول من قال

عطا فتى تكن في المعالي واعرض في المكارم وانتظروا
ذكره اساطين ائمة التفسير في تفسير قوله تعالى
فلما نجيكم الى البر اعرضتم فيكون المعنى وهم متسعون
في الغفلة مفطون فيها ما ياتيه من ذكرهم
برحم محمد قال العلامة البضاوي محدث تنزيله
ليكرز على اسماءهم التنبيه كي يتعظوا **الحد**
الفاضل رحمه الله تعالى لانفسه لانه لا يناسب المقام
اقول كان الظاهر ان يعذر صرف الاحداث
من نفس الذكر الى التنزيل قصد دفع تمسك
للمخيم على خلق القرآن هذه الآية وانما لم يعذره
لحد الفاضل بذلك مع ظهور جد الوجهين
الاول انه قصد ان يكون تفسير الآية بوجه
عنه احتجاج للمخيم بما مبني على دليل من المقام
غير ناشئ عن مجرد قصد توفيقها لمذهبا ولا
على اولى النهي ان هذا الطريق اولى واقوى

49
74
والاخر ان دفع تمسك المخيم بها على خلاف
مذهبنا لا يتوقف على صرف الاحداث عن نفس
الذكر الى تنزيله لجواز ان يراد من الذكر الكلمة
اللفظية المحدث بالاتفاق المؤلف من الحروف
والاصوات فلا يصلح قصد دفع الاحتجاج على مقتضية
للسرف المذكور ثم ان عدم كون توصيف نفس
القرآن بالاحداث من مقتضيات الحال بناء على
ان ما يقتضيه المقام ويستدعيه حسن النظام
بيان انه كلما تجددهم التنبيه والتذكير وتكرر
على اسماءهم كلمات التخويف والتحذير ونزلت
عليهم الايات وقرعت لهم العصا ونهوا عن
سنة الغفلة عدد الرمل والحصى وارشدوا الى
طريق الحق مرارا لا يزيدهم ذلك الا فرارا واما ان
تلك الايات الآتية الكريمة حادثة واقعية فما
لا تعلق له بالمقام **ثم** انه يرد على ظاهر كلام البضاوي

ان يقال لا يخلو امر من ان يحمل الذكر على القرآن
بمعنى الكلام النفس القائم بذاته سبحانه او بمعنى الكلام
اللفظي المؤلف من الحروف والاصوات لا مسامح للقول
فانه اضاف التنزيل اليه والكلام النفس لا يقبل
التنزيل ويمتنع انتقاله ويستحيل فالظاهر انه
ذهب الى الثاني وصرف الحدوث الى تنزيله صوتا
عن ان يضاف اليه الحدوث والكلام اللفظي
حادث عندنا ايضا ولا ياتي عن اضافة الحدوث
اليه الا للحنابلة القائلون بقدوم اللفظ والورق
والغلاف فكانه ذهب عليه موضع الخلاف
وايضاً يفهم من مساق كلامه غفوله عن ان
الحديث هو هنا بمعنى التجرد كما هو مقتضى المقام على
ما سبق لا المسبوقية بالعدم ويقال في الجواب
عما ذكر كله اننا اختار انه حمل الكلام على النفس لكونه
الاصل واذ اضاف التنزيل اليه مجازاً والمصير الى الجواز

٧٠
٧٤
ثم لا بد منه في اضافة النزول الى القرآن على كلام
معنييه على ما نضر عليه الفاضل الشريف
في حاشيته على الكشاف وحمل الحدوث على التجرد
كما ينادي عليه باعلى صوت قوله ليكرز على
اسماعهم التنبيه الا انه صرفه عن القرآن الى تنزيله
لان الحدوث بالمعنى المذكور يقتضي الحدوث
بمعنى المسبوقية فلا يجوز اضافته الى الكلام
النفسى او يختار انه حمله على الكلام اللفظي
الا ان اثر تجرد الذكر بالمعنى المذكور لما كان
لا يظهر الا بنزوله عليهم ووصوله اليهم اضافة
الحدوث بمعنى التجرد الى التنزيل لان القرآن
بالمعنى المذكور لا يصح ان يتصف به كان عتمة الحنابلة
قال بعض الفضلاء لم يرد به حدوث نفسه
بمعنى مسبوقية بالعدم وان كان صحيحاً لان الكلام
النفسى حادث عند الجمهور ولا حدوث تنزيله

مع تجويز ارادة كل واحد من المعنيين في غيرهما قائل
قيل المراد بالذكر ههنا النبي صلى الله عليه وسلم
بدليل هذا الاشارة **اول** لادلاله فيه
على ذلك لوجهين **اما** اول فلان المشركين كما كانوا
يُشْكرون حقيقه القرآن ويعرضون عنه ويُسَخِرُونَ
منه كذلك كانوا يُشْكرون بنوة الانبياء الكرام
الناهين عن عباده الاوثان والاهنام فيجوز
ان يكون قوله تعا واسروا النجوى شروعا لبيان
جنايتهم الثانية اشرى بان جرمهم الاول بل ذلك
انسب واولى **واما ثاني** فلان مرادهم من ذلك
القول الشنيع انكار نبوته المصححة لنزول القرآن
عليه فيتضمن كلامهم المذكور انكار حقيقة القرآن
كما افصحوا عن ذلك بقوله افتاتون السحر وانتم
تبصرون فان مرادهم بالسحر هناك القرآن على ما
اشار اليه من قال كانتهم استدلووا بكونه بشرا على كونه

٧٤
٧٢
في احوال الرسالة واستلزموا ان ما جاء به من
الخوارق كالقرآن سحر انتهى فيتجاوب اطراف الكلام
ويتم المراد والمرام فتأمل **لا استمعون** **وبهم** قال
الفاضل الاستناد استثناء مفرغ محله النصب على
انه حال من مفعول يأتهم باضمار قد اوردونه
على الخلق المشهور **اول** الظاهر انه اراد من
الخلق المشهور لخلق الواقع بين غير الفراء من
الكوفيين وما عدا الاخفش من البصريين في وجوب
دخول قد على الماضي المثبت الواقع حالا الا ان
المفهوم من مساق كلامه ان لا يكون فرق بين
هذا الموضع وسائر المواضع في وجوب دخول
قد وعدمه وليس الامر كذلك فان للوقوع بعد
الاشارة خصوصا على ما ذكره الفاضل الرضوي حيث
قال واذا كان الماضي بعد الا فكفاؤه بالضمير
من دون الواو وقد اكثر نحو ما لقينه الا اكرمني

لأن دخول الآتي الأغلب الأكثر على الإسماء فهو
بتأويل الأمكنة فصار كالمضارع المبتدئ ^{ثم} أن
في الآية احتمالين آخرين أحدهما أن يكون حالاً من
يأتيهم لا من مفعوله فان ضمير المفعول في استمعوا
راجع إلى ما هو الفاعل فيه فاذا كان حاملاً لضميرها
جاز أن يكون حالاً من كل منهما والمعنى أيضاً يضح على
كل الاحتمالين إذا المعنى على الأول ما يأتيهم ذكر
في حال من الأحوال الاحال كونهم سامعين بطريق
الاستهزاء وعلى الثاني ما يأتيهم ذكر في حال من الأحوال
الاحال كون ذلك الذكر مسموعاً لهم بذلك الطريق
والاحتمال الآخر أن يكون صفة للذكر لا حالاً أمّا على
رأي الزحشي فظاهر فإن مذهبه في أمثاله ذلك
على ما تقرر في تفسير قوله تعالى وما أهلكنا من قرية إلا
ولها كتاب معلوم وأما على مذهب الجمهور فكلالة لا
وإن كانت مانعة إذا التفرغ في الصفا غير جائز عنهم

٧٢
٧٤
الآية يجوز أن يقدر ذكر آخر بعد كلمة لا يفتحل
هذه الجملة صفة له فيكون التقدير ما يأتيهم من
ذكر من ربهم محدث الأذثر استمعوا على نهج ما ذكره
الفاضل الاستاذ في تفسير سورة إبراهيم عليه السلام
حيث قال اوصفة لكن لا للقرية المذكورة بل للمقدّر
التي هي بدل من المذكورة على المختار فيكون بمنزلة
كونه صفة للمذكورة أي ما أهلكنا قرية من القرى
الآخرة ولها كتاب معلوم كما في قوله تعالى ليس لهم
طعام إلا من ضرب لا يسمن الآية انتهى فاذا جاز
هناك أن يكون تلك الجملة صفة وفيها واورثها
بعد مانعة عن الوصفية فما ظنك بجوازها هنا
لاهيئة قلوبهم صاحب الكشاف واللاهية
من لهي عنه اذا زهل وغفل يعني انهم وان فطنوا
فهم في قلة جدوي فطنتهم كأنهم لم يفتنوا
اصلاً وثبتوا على رأس غفلتهم الظاهر انه اراد

بقوله يعني انهم وان فطنوا دفع ما عسى يرد على
قوله واللاهية من لاهي عنه اذا اذهل وغفل من ان
ان الغفلة عنه عبارة عن ان لا يكون للعاقل
شعور بالمغفل عنه اصلا بان لا يخطر بباله ولا يترج
سمعه حتى انه لذلك حمل الغفلة فيما سبق على ما
سماع الايات والنذر على ما تر تفصيله والغفلة
بالمعنى المذكور قد زال عنهم سماع الايات وحصل
لهم الشعور والفطنة وان لم يوفقوا للايمان ^{بقوله}
غيابه جباب الحزي والحذلان فكيف يصح ان يجعل
لاهية ههنا من لاهي عنه بمعنى غفل وذهل وحاصل
الدفع على ما اشير اليه في بعض الحواشي انهم لما ^{تفتقروا}
بذلك الاستماع والتفطن حيث استهزوا بالذكرة
لم يفطنوا اصلا وثبتوا على راس غفلتهم ^{تعالى} بقوله
ولقد علموا المن اشتراه ماله في الآخرة من خلاق
ولبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون هذا

وانا اقول لعل وجه القطع بان اللاهية ههنا
من لاهي عنه بمعنى غفل وذهل مع امكان ان يجعل
من اللاهي بمعنى اللعب على ما هو المشهور هو ان
قوله يلعبون بقوله لاهية قلوبهم من القوم بمعنى
اللعب مما لا يناسب جزالة التنزيل ولا يوافق حلاله
نظمه الجزيل وان امكن تصحيح معناه بنوع من التأويل
ثم اقول ما ذكره الزمخشري بقوله يعني عملا
حاجة اليه اصلا فان وصف قلوبهم ههنا بالغفلة
المستفادة من لاهيه لا ينافي في حصول التنبيه
والشعور لهم باستماع الايات والنذر فان
الغفلة المذكورة في تفسير لاهي ليست تلك الغفلة
المتقضية لعدم التفطن والشعور بل هي بمعنى الترك
والاعراض على ما يفصح عنه قول الجوهرى حيث قال
ولهيت عن الشيء بالكسر لهيا ولهيانا اذا سلوت
عنه وتركت ذكره انتهى وانت خبير بان الواقع

وما ذكره صاحب القاموس
حيث قال وعنه سلى وغفل
وترك ذكره مع

اتهم وان زال عنهم عدم الفطنة والشعور
الا انهم متصفون بالسلاوة والاعراض والترك
والاغراض واعلم بحقيقة الحال عند الغنى الفياض

هذا الغرض اردت ايرى في هذا المقام
من شدة الوهم متوكل على الغنى
والاعتماد على الله تعالى
ولما انه على كل حال
الشهيرة اذ لا يخفى ان
المدرسة والدولة
الوعظ مد الله على العلم
التي الكرم على

مدون في هذه السجدة سلطانا بالاعمال والمقام
مالك السرور والحدود حادوم الحزم
السلطان السلطان العارضا
ومعنى عيسى بن عبد الرحمن
المعسر باوقاف الحرمين
عقد لها



الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان . وفصله وكرمه على
 جميع الحيوان . بالاصغر بين القلب واللسان . واشهد ان لا
 اله الا الله وحده لا شريك له الذي عجز العارفون عن كنه
 ذاته باذراك العقول والاذمان . واشهد ان محمدا عبده ورسوله
 المخصوص بكامل المعجرات واتمها وهو القرآن . صلى الله عليه
 وعلى آله وصحبه صلواته وسلامه ادام الجديان **وبعد**
 فيقول القبر الى الله الغني . محمد بن محمد البهشتي الحسيني لما طالع
 الكتاب الموسوم بحيات الحيوان للامام الهامد المبري رحمه الله عليه
 ورايت ما فيه من كثرة التطويلات التي لا تحتاج اليها . وغزغ

التحويلات التي لا يعول عليها . اتجنب منه ما هو الزينج . واخترت
 ما عليه الحق . ولم اذكر من الحيوانات الاماله خاصته لينتفع به العاين
 والخاصة . ورتبته على ترتيب الحروف موافقا للاصل . وجعلته
 لرسم هدية سيد سلاطين العرب والعجم . مالك رقاب الامم
 ناصر عباده . حامى بلاد الله . المجاهد في سبيل الله . القامع
 عروق اعداء الله . الذي طهرت مكارمه ومواهبه على البرية عموما .
 والصالحين خصوصا . السلطان بن السلطان بن السلطان
 السلطان بايزيد خان بن محمد خان بن ارغون خان جل جلاله تعالى
 ملكه وسلطانه وايد دولته . على مفارق الانام . الى يوم القيام .
 رحم الله عبدا قال **سنا باب** **الفصل الاسد**
 من سباع معروف وجمعه اسود واساد والانشي اسدة **قال**
 ارسطو رايت منه نسيبه وجهه وجه الانسان وجسمه شديد الحمرة وذنبه
 شبيه بذنب العقرب ولعل هذا هو الذي يقال له الورذ ومنه ما يكون على

شكل القزله قرون سود **الخواص** قال عبد الملك بن زهير من الطبخ بشحمه
 جمع بدنه مرت منه السباع ولم ينله منها مكرهه وصوته يقتل التماسيح
 اذا سمعته وسرارة الذكر منه تحل المعقود عن النساء ومن علق عليه
 قطعة من جلده لشعره ابراه من الصرع قبل البلوغ فان اصابه الصرع بعده
 لم ينفعه واذا احرق شعره في موضع مرت منه سائر السباع ولحمه
 ينفع من الفالج واذا وضعت قطعة من جلده في صندوق مع الثياب
 لم يصيبها السوس ولا الارضة **الابل** روى ابن ماجه عن عروة البارقي
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الابل عز لا ملها والغنم بركة والخب معقود
 في نواحي الخنبل الى يوم القيامة **الخواص** قال بن زهير وغيره اذا وقع
 بصر الحمل على سهبل ماث لوقته واذا احرق وبره وذر على الدم السابل
 قطعه وتبراده يربط في كم العاشق فيزول عشقه واذا شرب
 السكران بوله افاق من غيئه ولحمه يزيد في الباه وفي الانعاط بعد الحج **الار**
خواص قال الجاحظ كانت العرب تقول من علق عليه كعب

٧٧
 الارنب لم يصبه عين ولا سحر وذلك لان الجن يهرب منها كما
 جفها واذا شوى الارنب البري واكل دمانه نفع من الارتعاش
 من المرض واذا شرب من دمانه جثان في او قبتين من لبن
 البقر لم يشيب شاربها ابدا ومن عجب ما في انفحة انك
 اذا طليت بها على السرطان رابت العجب واذا شرب المرأة
 انفحة الذكر منها ولدت ذكرا واذا شرب انفحة انثى ولدت
 انثى واذا علق زبله على المرأة لم تجل ما دام عليها **الاروية** وهي
 غنم الجبل وفي الحديث انه اهدى له اروي وهو محرم **وكمي**
 ابن الجوزي عن الحسن في قوله تعالى وفديناه بذبح عظيم انه ذكر من
 الاروي انبط عليه من بئر وهي حلال **خاصية** اذا اخذ قرنه
 وطلفه وخلط في دهن ومسح السامعي الذي بمشي كسر بدنه وساقه
 زال عنه التعب حتى كأنه لم يمش **الاساريع** ينفع الهمة دود احمر
 يكون في البقل ينسلخ فيصير فراشا وقال قوم الاساريع دود احمر

الراس ابيض الجسد ويكون في الرجل شبه اصابع النساء به يجرم
اكلها لانه من الحشرات **خاصية** اذا سحق هذا الدود و
وضع على العصب المقطوع نفعه في ساعته منفعه عظيمة **قال الرازي**
في الحامى اذا غسلت الاسابع وجففت وسحقت ناعما ودفنت
في دهن السمسم وطللى بها الذكر يغليط **اسقفور** قال ابن نختيشوع انه
التمساح البرى لحمه حار في الدرجة الثانية واذا ملح واكل منه
مشقال زاد في الباء وبيع الشوق وسخن الكلى الباردة **قال ابن زهر**
سى دابة بمصر شكلها كالوزغة على عظم حلقة واذا علق عنبه
على من يغرس بالليل ابراه اذا لم يكن من خلط **قال ارسطاطلس**
في كتاب الحيوان الكبر ان شرب سيج الباه ويزيد في الانعاط في ساير
البلاد الا في مصر وسوا نفس ما يمدى منه لملوك الهند فانهم يذبحونه
بسكين من الذهب ويطشونه من ملح مصر ويطشونه كذلك الى ارضهم
فاذا وضعوا مشالا من ذلك على بيض او لحم واكل نفع ذلك

نفعاً لميغا و سياتى في التمساح انه يبيض في البر فاذا وقع من
ذلك في الماء صار تمساحا وما بقي صار اسقفورا **والله اعلم**
الافعى الانثى من الجاث والذكر افعوان يضم الهمة والعين **قال**
الجوسرى شيش الافعى صوتها من جلد ما لا من فيها **قال الشيخ**
ابو الحسن علي بن محمد المزن الصغر الصوفى كنت بادية تبوك فحدثت
الى بئر اسقى منها فزلقت رجلى فوقعت في جوف البئر
فرايت في البئر زاوية واسعة فاصليت موضعا وحبست فيها انا
كذلك اذ انا بخشخة فاملت فاذا انا بافعى سقطت على ودارت
بى وانا ساكن اسر لا اضرب ثم لف بى ذنبه واخرجنى من البئر
وحل عني ذنبه ثم ذنب عني **خواصها** دوما يحل به يجلو البصر
وقلبها يحفف ويشد على انسان فلا يؤثر فيه السحر واذا علق ضرر
الافعى الايسر على من يشكى ضرره نفعه وان علق على فخذ امرأة
لم يحل ما دام عليها **قال البقرط** من كل لحم الافعى امن من الامراض الصعبة

و**حكى** عمر بن يحيى العلوي قال كنا في طريق مكة فاصاب رجلا استسقا
فاتفق ان يسرقوا قطارا من افيه ذلك الرجل العليل فرجعا الى
الكوفة فوجدناه معافا فسالناه عن حاله فقال ان الاعراب لما اتهموا
بى الى مساكنهم وسى على فراخ طير عروني في اواخر يومهم وكنيت
اتمنى الموت الى ان رابتم يوما وقد اخرجوا افاعي اصطادوا ما قطعوا
رؤسها واذا نابهوا وشؤوا ما فعلت في نفسي تنولا اعتادوا اكل
ناته فلا تضرهم فلعلني ان اكلت منها مت واشربت فاستطعنهم
فرما الى رجل منهم واحد فاكلتها فمت نوما ثقيلا استبقتت وقد
عرق عرقا شديدا واندفعت طبعتي اكثر من مائة مرة فلما اجثت
وجدت بطني قد ضم وانقطع الالم فطلبت منهم ما كولا فاكلت و
اقيمت عندهم الى ان وثقت من نفسي ثم اخذت الطريق مع بعضهم
وابتث الكوفة **الاور** بكسر الهمزة وفتح الواو والبط وحكمه الخل بالاجماع
الخواص في جوده حصاة تنفع من الاسيتلاق اذا شربها المبطلون

٧٩
٧٨
ودنس به ينفع من ذوات الجنب ودار الثعلب اذا طلى به واكل
لسانه ينفع من تقطير البول اذا دهم عليه وغداؤه جيد الا انه بطي
المضم **الابل** تبشدا ليا المكسوت ذكر الاوعال والاجدل لغه فيه
ويقال بالفارسية كوزن واكثر احواله شبيه بقر الحوش
الحكم يحل اكله **الخواص** اذا بنجر بقرنه طرد الهوام وكل ذي سم وان
احرق قرنه ونحق واستبك به قلع الصفرة والحفر من اللسان
وشد اصولها ومن علق عليه شئ من اجزائه لم ينجم مادام علم به
واذا جفف قضيبه وسقى به سحج الباه واذا شرب دمه قتل الحما
الذي في المشاة **باب الباء البازي** وموخمته اصناف
البازي والزرقي والباشق والبيدق والصقر **اما الباشق**
يفتح الشين وكسر ما اعجمي معرب **خواص** دماغه ينفع من
الحققان العارض من السوداء اذا سقى منه درهم بار ودرارته
تنفع من ظلمة العين اكتمالا **واما البيدق** فلا يصيد به العصافير

وسوقيل العنا وقرب في الطبع من العفصى قال ابو الفتح كشاجم
 حبي من البسرة والرزازق **ببيذق** بصيد صيد الباشق
واما العفصى فهو اصغر الجوارح نفسا واصفها حيلة وسو شبه
 الباشق في الشكل الا انه اصغر منه **الحكم** يحرم كل جميع انواعه
 صلى الله عليه وسلم عن اكل ذئب من البساع وذئ مخلب من
 الطير رواه مسلم عن ميمون بن مهران عن بن عباس رضي الله عنهما
المواص سارته من اكلها يامن من نزول الماء في عنبه
 وان شرب امرأة من ذرة مذابا اعان على الجبل وان كانت
 عاقرا **الببغا** ثلث بات اولاسن وثالثن مفتوحات والثالث
 ساكنة وبالعين البعوضة هي بين الطائر الاخضر المستى بالذرة بدل
 مملية وبسمي بالفارسية طوطى **الحكم** يحرم اكلها على الاصح وقيل
 حلال لانها تاكل الطيبات ولست من ذوات المخلب **المواص**
 من اكل لسان الدف صار فصحا جرتا في الكلام وسارته ثقل

اكلا ودورها بجفف ولسحق وشرب من صد يقين تطهر منها
 العداوة وذرقتها يخلط بما الحصرم ينفع من الطلثة والرمد الكفالا
البرغوث قال حسن بن اسحاق الحيلة في طرد البراغوث
 ان تاخذ شيئا من الكبريت والراوند قد خرب البيت فان
 تهرن وتمش او تحفر في البيت حفرة وتلقى فيها ورق الدفلى
 فانهم تهوبن الى تلك الحفرة كلهم فتقتل فيها **قال** الرازي
 يرش في البيت بطيخ الشونيز فانه يقتل براغيثه وقال غيره اذا
 نفع السذاب في ما ورش في البيت ماتت براغيثه واذا
 بخر البيت بمشقة المراكب العتيق وقشر النارج لا تعود اليه
 البراغيث واذا دخل البرغوث في اذن الانسان **اليمني**
 فمسك بين اليمني خبيثة البسري واذا دخل في البسري فليمسك
 الخبيثة اليمني فانه يخرج **البغل** معروف وكنيته
 ابو الحرون **خواص** اذا جفف قلب البغل ويطبق على امرأة

لم تجبل وكذلك وسخ اذنه اذا تحملت به المرأة لم تجبل ابدا وان علقته
 في جلد بغل عليها لم تجبل مادام عليها ورماد حافره اذا سحق وعجن
 بدس الاس وجعل على راس الاقرع او الموضع الذي لا شعر به
 ابنت الشعر واذا دفن حافر البغلة السوداء تحت عتبة باب لم
 يقربه فار واذا بنحز البيت بكافر البغل الذكر مرت منه الفار وسائر
نقل من عن سقراط پس ان من كان عاشقا واجبا ان يزول
 عشقه فليتمتع في ممرعة بغل ان كان عشقه من ذكر وان كان من انثى
 ففي ممرعة الانثى وزبله اذا شتمه المكروم وتفل عليه ورماه على
 الطريق فمن تخطاه انتقل الزكام اليه ولبس عليه **البق** **الاسلي**
 جوان شديدا القوق كشير المنفعة وهو معروف **الحكم** يكل اكله وسر
 البان **الخواص** قرنه اذا سحق وجعل في طعام صاحب الحمى الربيع
 رالت عنه واذا شرب زاد في الانعاط وده نجس الدم السابل
 واذا طلى بمزارته مع الكراث البواسير نفعا وسكنها وازال وجعها واذا

86
 طلى على الاثار السود من البدن قلعا وسراة البقر السوداء اذا
 اكحل بها احدث البصر واذا اردت ان ترى العجب فاذهبن حرق
 في الارض الى حلقها وقد طليت باطنها بشحم البقر فان البرغوث
 كلها تجتمع فيها وخصية الفحل تحفف وتشرب مسحوقه تهيج الباه
 وتنشط وتعين على كثرة الجماع وقضيبه اذا جفف وسحق والقى عليه
 البيض النعم برشت واكل فانه يزيد في الباه واذا بنحز البيت
 بشحم مع الزرنج اذ سبب الهوام خصوصا العقارب واذا اهرق
 شعره وسحق وشرب نفع من وجع الاسنان وان شرب
 بالسكنجبين منع الطحال **البق** **الوحش** وبسبى بالفارسية
 كاوكوس **الحكم** يكل اكله بالاجام **الخواص** مخه يطعم صاحب الفالج
 ينفعه نفعا شديدا ومن استصب معه شعبة من قرنه نفرت منه
 السباع واذا بنحز بقرنه او جلده او طلفه في بئر نفرت منه اليتا
 رماده يدبر على البسن المتاكله ليكن وجعها وشعره يخر به البيت يهرب

منه الفار والخنافس وقرنه يجرق ويجعل في طعام صاحب
حتى الربع يزول عنه ويشرب في شئ من الاشربة يزيد في الباه ويقوى
العصب ويزيد في الانعاظ وينفخ في انف الرابع يقطع د
ويحرق قرناه حتى يصبر ماداو يداف في الخل ويطلبى به موضع
البرص يستقبل به الشمس فانه يزول ويستف منه مقدار شغال
فانه لا ينجح احد الا عليه **البوم** طائر يقع على الذكر والانثى وسقوته
السلطان في الليل ولا ينام في الليل فاذا رآه الطير في النهار
قلها ونقف ربها للعدو التي بينهم من اجل ذلك يجعله الصياد
تحت شبكته ليقع له الطير **الحكم** يرمى اكل جميع انواعه **الخواص**
اذا دبح البوم بقيت احدى عينيه مفتوحة والاخرى مضمومة
فالمفتوحة اذا جعلت تحت فص خانم من لبسه سحر مادام عليه والاخرى
لنوم **قال الطبري** فاذا اشتبهت عليك العيان ولم تعلم المسهر
من المنوة فاجعلها في الماء فالتى ترتفع على الماء المسهره والتي ترسب

المنوة **قال** مرسي اذ اخذت قلب بوم وجعل على اليد
اليسرى من المراه وسى نائمة تكلمت بكل ما فعلت في يومها والاكتفا
بمرارة تنفع من ظلمة البصر **باب** النار **التدرج**
كخبر طائر كالدرج يسرد في البساتين باصوات طيبة يسمن عنه
صفاء الهواء وبهوب الشمال ويهزل عندك ورتها وبهوب
الجنوب يتخذ دارة في التراب اللين ويضع البيض فيها ليلا
يتعرض للافاث لانه افضل من لجوم الطير يزيد في الفهم والباه
وقال ابن زهير هو طائر يلح يكون بارض حرة اسان وعمرها
من بلاد فارس **وحكمه** الرجل **خاصية** اذا اخذت مرارة
وسعط بها من به خيل ووسواس نفعه وان شوى لحد واطعم
منه وهو حار ثلثة ايام ابراه **التساح** وهو اسم مشترك بين
الحيوان المعروف والرجل الكذاب **وحكمه** الخريم **الخواص** عنبه
تشد على صاحب الرمد فيسكن في الحال البني لبني واليسر

ليسرى واذا عجن شحم بشمع وجعل قنبلة واسرج في نهر لم تصح
 صفادعه واذا اوضع شحم في الاذن الموجهة شفاء واذا ادمن يقطره
 في الاذن نفع من الصمم ويكحل سرارته للبياض الذي في
 العين فيذيب واذا علق شئ من اسنانه في الجانب الايمن
 من الرجل زاد جماله **التبسيس** هو الذكر من المعز والوعل والجمع
 تبوس وتياس **الخواص** جميع بدنه منثن ولجسته تشد على
 صاحب حتى الربع وعلى من به صداع فبزولان وطحاله يقطعه
 صاحب بينم ويعلقه في بيت سويفه فاذا جف الطحال زال
 الم المظحول وسياتي له منافع اخرى في خواص العشرة
باب النار **التعليب** معروف الانثى تعلبة والجمع تلعل
الحكم نص الشافعي رضي الله عنه على اكله **الخواص** راسه اذا ترك
 في برج حمام مربيث كلما ناب يشد على الصبي الذي به البرنج
 الصبيان نذيب عنه ولا يفرغ في نومه ويحسن اخلاقه مرارته

اذا نخت في انف المصروع لا يصرع ابدا لحمه ينفع من اللقوه
 والجذام وشحم يذاب ويطل به رجل النقرس يزول وجبه
 في الحال خبيثة تشد على الصبي فتبث سنه فروه انفع شئ
 للمطوبين دمه اذا طلى به صبي تبث شعره ولو كان قسرع
 واد استحب دمه بانسان لا يورث فيه حيلة محال انياه اذا
 علق على المصروع برئ طحاله على دار الطحال الوجع ابراه
باب الجحم **الجامويس** واحد الجواميس فارسي
 معرب **وحكمه** الحل **فاصبت** اذا بنخر البيت بجلد الجاموس
 طرد البق واكل لحم يورث القمل وشحمه اذا طلى بجم اندر ابني
 ازال الكلف والجرب والبرص وابراه **الحب** **اد** معروف
الحكم اجمع المسلمون على اباحة اكله **الخواص** اذا بنخر انسان بالجراد
 نفعه من عسر البول **وقال** ابن سينا اذا اخذ منها اثني عشر
 وترعت رؤسها واطرافها وجعل فيها قليل اسن بابس وبشر

للاستسقاء نفعه والحجبر اذا علق على من
 به حمى الربيع نفعه واذا اطلت بيضه على الكلف ابراه **الحجبر**
 بكسر الجيم وبالراء المهملة وبالثاء المشددة هذا السمك الشبان ويسمى
 بالفارسية ماسي **خاصية** مزارته يسقط بها الفرس
 المحنون يزول جنونه ولحمه يجود الصوت **باب**
 الحمار **الجاري** طائر معروف **الحكم** يحل اكلها لانها من الطيبات
الخواص قال القزويني يوجد في حوصلته حجر اذا علق على انسان
 لم يحلم ما دام عليه وان كان به اسهال حبس بطنه واذا علق
 قلبه على من بكثرة النوم قل نومه **الحجل** بالفتح طائر على قدر الحمام احمر
 المنقار والرجلين ويسمى دجاج البسة وهو صنفان نجدى و
 وتسمى فالنجدى احمر الرجلين والثاني فيه بياض وخضرة
الحكم اكلها طلالا بالاتفاق **الخواص** لحمها معتدل سربع المضم و
 اذا ابتلع من كبداوى حارة قدر نصف مثقال نفع من الصرع

وسرارها تنفع الغشاوة المظلمة في العين كحلا واذا سقط بمزارة
 انسان في كل شهر مرة احتد ذمته وقل نسيانه وقوى
 وبيضها اذا طنج بخل عنصل اكل نفع المغص وسائر اوجاع
 البطن **الحداثة** اخس الطبر ويسكن في المعمورة صيفا وشتاء
قال القزويني انها تكون بيضة ذكرا وبيضة انثى **الحكم**
 بحرمة اكلها لانها من فواسق الخمس المأمور بقتلها **الخواص**
 مزارتها تخفف وتنفع في انار زجاج فمن لسعه شئ قط منه
 في الموضع واكتحل بخالف ان لسعته في الجانب الايمن اكل
 في العين يسرى وان كان في الجانب الايسر اكل في
 العين الايمن ثلاثة ايام فانه تنجي ودما اذا خلط بقليل مسك
 وما ورد وشرب على الربق نفع من صبق النفس وان علق
 الحداثة حية في بيت لم يدخله حية ولا عقرب **الحمار الحوش**
الحكم معروف **الحكم** يحل اكله بالاجماع **الخواص** النظر الى عيون الحمار

الحوشية تدبم صحة العين ويمنع نزول الماء اليها لاجل صفة عنبه
 او دعما لله فيها والاحتقان بمرارة تحدد البصر وتزيل طمته
 وتمنع من ابتداء نزول الماء في العين واكل لحم سمبها ينفع من
 وجع المفاصل واذا اطلت بشحم الكلف ازاله ومرارته تنفع
 من دار الثعلب لطوخا ومخه بسحق يد من الرنق ويد من البهق
 نزول واكل مرارته ينفع البول في الفراش ولحمه ينفع من
 النقرس **حار قبان** وسي دوية مستديرة يتولد من
 الاماكن الندية على ظهر ما يشبهه الجمن مرتفعة الطهر كان طهر
 قبة اذا مشيت لا يرى منها سوى اطراف رجلها ولها شدة
 ارجل يالف مكان السباح **الحكم** يحرم اكلها لا يستنجأ بها
الخواص اذا شرب بشراب نفعت من عسر البول والبرقان
 وقال بعضهم اذا لف حار قبان في خرقة وعلق على من به حمى
 مثلثة قلعه اصلا **الحام** طائر معروف **الحكم** ياكل كل جميع انواعه

لانه من الطببات **الخواص** اذا سكن الحذور وقبرها
 او في بيت بجاورها او في بيت سي فيه برى اذ لجأ ورثها
 امان من الحذر والفالج ومن السكته ومن السبات
 ومن خاصية بدبته ودمها اذا اكلت به حاراً نفع من الجراحات
 العارضة للعين والغشاوة ودمها خاص بقطع الرعاف
 الذي من حجب الدماغ واذا خلط بالزيت ابرأ حرق
 النار واشد ما حرارة زبل البسري الذي لا يابى البسور
 واعجب في زبله انه اذا سحق بالماء وجلس فيه من عسر البول
 نفع جداً واذا اطلت على صاحب الاستسقاء نفعه وزبل
 حمام الاحمر اذا شرب منه قدر درهمين مع ثلث درهم
 دار صيني نفع من الحضاة ولحم الحمام جيد للاكل ويزيد في
 المنى والدم **الحوت** وحمة الخ **الخواص** اذا سعط المصروع
 بوزن درهم من مرارته ابرأه من الصرع وكبدته اذا جفت

وسحقته وذر منها على الدم السابل قطعه او على الجرح الحمة ابراه
 ووسط لحم ظهره اذا اخذت منه قطعه ولا كما انسان سيجت
 الباه وانعظ **الحب** الحكم بحرم اكل الحيات لضررها **الحواص**
 نابها اذا قلع في حياتها وشده على صاحب حتى الريح يزول عنه
 ولحمها يحفظ الحواس ومرق لحمها يقوى البصر واذا جعل سلخا
 في ثياب لم تفسد **الخطاف** وبسمي بالفارسية يرتوك
 واصحاب البرقان يطحنون فراخ الخطاف بالزعفران فاذا
 رآها صفرا ظن ان البرقان اصابها من شدة الحر فذسب
 فيأتي بحجر البرقان **فسح** على افراخه وهو حجر صغير في خطوط
 بن الحمة والسواد يعرف بحجر السنونو فياخذ فيعلقه عليه
 او يكله ويشرب من بابه بسرا ومتى سمع بكاد ان يموت **قال**
 اربط الخطاطيف اذا عمت اكلت من شجرة يقال لها عين
 الشمس بسرد بصرها لما في تلك الشجرة من المنفعة للعين **الحكم**

وايضا فاشترى **باب الخاء**

حسن الهمد

بحرم اكل الخطاطيف لان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن
 قتل الخطاطيف **الحواص** عين الخطاف اذا سحق بدسن
 زبنق ومسح به سرة المرأة عند النفاس نفعا وسرارة تسود
 الشعر الابيض ولحم يورث السهر لمن ياكله وقلبه اذا سحق بعد
 تجفيفه وشرب يبيج الباه ودمه اذا ضمد به النافوخ سكن الصلء
 وزبله يسحق ويطلى على الدملنة **الحفاش** بضم
 الخاء واحد الحفاش النثى تطير في الليل **الحكم** بحرم اكله لنهي النبي
 صلى الله عليه وسلم **الحواص** اذا وضع رأسه في حشو مخدة فمن
 وضع رأسه عليها لم يذاعلق قلبه وقت يجمانه على انسان
 يبيج الباه ومن تنف ابطه وطللى بدمه موضعه مع لبن حنظل
 متساوية لم ينبت فيه الشعر واذا طلى به عانات الصبيان
 قبل البلوغ منع من نبات الشعر فيها **الحل** قال الجاحظ دوية
 عياصما لا تعرف ما بين يديها الا بالشم تحسب من حجبها

وسى تعلم أن لا سمع لها ولا بصر فتفتح فاما وتقف عند حرجها
فيأتي الذباب فيسقط على شدتها ويمر بين لجبيها فيستد خله
جوفها بنفسها فهي تتعرض لذلك في الساعات التي
تكون فيها الذباب **وقال سبره** الخلد فارأى لا يدرك إلا
بالشم والجلد في صيده ان يجعل في حجر قملة فاذا احسن براجمتها
وشتمها خرج البهايل خذها **وقال سبره** ان سمعه بمقدار بصر
غيره وفي طبعه الرب من الراجحة الطيبة ويهوى ريح الكراش
والبصل وربما صيد بها فانه اذا شتمها خرج اليها فاذا
جاء سبره الله تعالى له الذباب فيسقط في فيه فياكله
الحكم يحرم اكله لانه نوع من الفار **قال الجاحظ** الذباب الذي
يخرجه الخلد من حجر يزعمون انه يصلح لصاحب النقرس
اذا بلل بالماء وطللى به ذلك المكان وده اذا اكتحل به ابرار
العين من الوجع **وقال رسطو** اذا غسرق الخلد في ثلثه

ارطال ماء ثم سقى منه انسان تكلم بكل علم يسيل عنه على سيل
النديان اشبهن واربعين يوما **وقال يحيى بن زكريا** اذا غرق
في ثلثه ارطال ماء وترك فيه حتى ينفتح ثم يصفى من ذلك الماء
ويرمى عظمه ويطبخ في قدر نحاس ويلقى عليه اربعة دراهم لبان ذكر
واربعة دراهم افون ومن الكبريت والنشا اربعة دراهم بعد ان
تدق هذه الحوايج مع اربع ارطال عسل ويطبخ حتى يكون مثل
الطلا ويجعل في اناء زجاج ثم يلقى على الربق والشمس في
الجدى الى ان تدخل الاسد ولا ياكل يستعمله شئ فيه زسومة
ويكون طارضا يافى فمن فعل ذلك علمه الله كل شئ بقدرته
الحذر البصري **الخواص** كبده اذا اكلت او سقيت انسانا
نفعت من نهش الهوام وان جففت وسقيت من به ريح
القولنج برى من وقته واذا قطرث مرارته في انف مربوط
انطلق واذا احرق عظم الحثري وسحق وحشى به موضع الناسور

برني وعظمه علق من به حمى الربع تدنس عنه **وقال ابو حيان** بما
 حسرتة الحكماء القدماء ان عظم الخنزير يعلق على من به حمى الربع
 في خرقه يعقده فيه **سرا الخنوص** بكسر الخاء وتشديد النون لد
 الخنزير **الخواص** دمه تحلل الاورام اليابسة وان خلطت بعسل
 وطللى بها اهيل الرجل يسج الباه بشهوة عظيمة وشحه المذاب
 اذا مسح به اصل الشجرة الحامض ابدله خلوا **باب**
الدال المعلقة **الدب** من السباع **وحكمه** الخرم وفي طبعه
 فطنه عجيبة لقبول التاديب لكنه لا يطيع معلمه الا بعنف وضرب
 شديد **وحكى** في عجائب المخلوقات ان اسدا قصد انسانا فمر
 والتجأ الى شجرة فاذا على بعض اغصانها دب يقطف ثمرها
 فلما راي الاسد ذلك قصد الشجرة واقترش تحتها ينظر الانسان
 قال فطر الدب فاذا سوبش بر باصبعه الى فيه يعني اسكت للدا
 يعرف اني ههنا قال متجرا بين الاسد والدب وكان معه

٨٨
 سكين صغيرة فاخرجته وقطعت بعض الغصن الذي عليه الدب
 حتى لم يبق منه الا اليسير سقط بسبب ثقل الدب فوثب الاسد
 عليه وتصارعا زمانا ثم غلبه الاسد فاقرسه ورجع عني **الخواص**
 نابه يلقى في لبن المرضعة وليستقى الصبي تنبت اسنانه بسهولة
 وشحه يزول البرص طلاء واذا شدت عينه البمنى في خرقه
 وعلقت على عضد الانسان لم يخف السباع وان علقت
 على من به الحمى الدائمة ابراته ومرارته اذا اكحل بهامع الرازيخ
 اذ سب ظلمة البصر واذا اطلى به موضع الثعلب انبت الشعر
 واذا شرب من مرارته دانقبن بعسل ومار حار نفع الرؤية البواسير
 وطرده الرياح واذا رطبت مرارته على فخذ الرجل البمنى جامع
 ماشاء ولا يضره دمه اذا اكحل منه منع طلوع الشعر في احقان
 العين واذا اكحل به بعد ثقبه لم يثيب واذا اذ من الولد بشحم
 الدب كان له حسرا من كل سوء واذا حشى شحمه

موضع الناسور نفعه واذا اطلق بشمة كلب جُن وجلع بلسق
 على الصبي الذي ساء خلقه يزول عنه ذلك وعينه اليمنى اذا
 جففت وعلقت على الطفل لم يفرغ في نومه **الدجاج** معروف
الحكم يحل اكل الدجاج لانه من الطيبات **الخواص** اكل لحم الدجاج
 الفتى يزيد في العقل والمنى ويصفي الصوت ودماع الدجاجة
 اذا وضع على لسعة الجثة خاصة ابراما **قال القزويني** اذا ابلخ الدجاجة
 بعشر بصلات وكف سمسم حتى يتجرا ويؤكل لحمها ويشرب
 مرقتها فانه يزيد في الباه ويقوى الشهوة والمدواة على اكل
 الدجاج يورث البواسير والنقرس **وقال** في قانصة
 الدجاج حبة اذا شدة على المصروع يرى واذا اعلق على انسان
 راد في قوع الباه ويدفع عنه ويترك تحت راس الصبي فلا يفرغ
 في نومه وذرق دجاجة السوداء اذا الصق على باب قوم
 وقع بينهم الخصومة وشتر واذا اطلق الذكر بمرارة السوداء وجامع

سوداء

جاء

من شاة لم ينله احد بعن واذا دفنت راس دجاجة السوداء في كوز
 جديد تحت فراش رجل قد خاصم زوجته صالحا من وقتها واذا
 احتمل الرجل من دهن دجاجة السوداء قدر اربع دراهم بسمج الباه
الدجاج سوطاير اسود باطن الجناحين ظامرهما اغبر على خلقته
 القطا **وحكمه** الحل لانه امان الحام والقطا **الخواص** يؤخذ شمة فيذوب
 بدس كادي ويطبخ رمنه في الاذن الوجعة ثلاث قطرات
 تسكن باذن الله تعالى **قال ابن سينا** لحم افضل لحوم الفواخت
 واعدل والطف واكمله يزيد في الدماغ والفهم والمنى **الدقبن**
 ضبطه الجومري بضم الدال فقال الدخن مثال الصرد دابة في البحر
 تنجي الغريق وسي كثير با واخر نيل مصر من جهة البحر الملح **الحكم**
 يحل اكلها لعموم حل السمك **الخواص** اذا غلى شمة في حنطة فارغة
 وقطر في الاذن نفع من الصمم ولحم بارد يطلى الهضم واذا اعلقت
 اسنانا على الصبيان لم يفرغوا واكل شمة ينفع من اوجاع

المفاصل وشحم كلابا اذا ائيب بالنار و دسن به مع دسن الزنبق
وجه امرأة اجهاز زوجها وطلب مرضاتها واذا انقع نابها الا
في دسن ورد سبعة ايام و دسن به انسان وجهه كان
مجبوا باعند عامة الناس و نابها الا يسر بصدده **الدق بالحر**
فارسي معرب و سى دويته يقر من السنور و سى عدو الحام
و الدجاج اذا دخل البرج لا يترك فيه واحدا **الخواص** عيبتها
اليمنى تعلق على صاحب حمى الربيع يزول بالترج وان علق
عليه اليسرى عادت شحمها اذا انخر به برج الحمام سرب كلها
و سوزيل الكلال الحاصل للانسان من اكل الحامض دما يقطر
في انف المصروع نصف دائق ينفعه جلد ما يجلس صاحب
البواسير ينفعه **الدود** جميع دودة و جمع الدود البديان و **التصغير**
دويد و سوانواع **اما دود القدر** فيقال له الدودة السدية **الحكم**
بحرم اكل الدود بجميع انواعه **الخواص** اذا اخذ دود القز

90
44
وتلطيح به مع الزيت منع المثلث من شش الهوام وذوات
السموم و دودة الحر براذا خرجت منه واكلها الدجاج حصل
لها سمن شبر و دود الزبل الاصفر الذي يخلق منه اذا طبخ
في زيت عتيق حتى ينضج و يدسن بذلك الزيت و آ
التعلب ابراه و هو في ذلك عجب اذا داوم عليه **الدك**
جمع ديك و حكمه الحل **الخواص** دم الديك و دماغه اذا طلى
على لسع الهوام ابراه و الاكخال يدمه ينفع البياض في العين
و عرف الديك اذا احرق و سقي منه من يول في الفراش
ازال عنه ذلك و ابراه و اذا طليت جبهة الديك و عرفه
بدسن لم يصح و في طرف جناحه شوكتان عظمتان اذا علق
اليمنى على من به حمى الربيع ابراه و ماتان العظمتان يمنعان الاعماء
و النعاس اذا علقا على بهيمة و اذا اخذت المرأة التي لا تحبل
خبيثة و شرتها في حبسها و اكلتها قبل طهرها بثلاثة ايام و طبعها

حملت وان اخذت العضو من يديه جماع الكثير وصره في قرطاس
 وعلقه على عضن الابسر انعط انعطاً شديداً عجيباً فاذا حله سكن
 ذلك عنه وعرف الديك الاحمر والابيض اذا نجس به
 المجنون نفعه نفعاً شديداً وسرارة تخلص بمرقة الضان ويؤكل
 على الربق تذهب بالنيان وتذكر من نسي ويخلص منه الجسل
 وبعرض على النار يقوى الباه اذا طلى به الذكر وخصية الديك
 تعلق على الديك المهارش لا يغلبه **باب** الذال المعجزة
الذباب بحرم اكله عند البعض اذا خلط في الطعام وتهرث
 اجزاء ما لم يحرم اكل ذلك الطين **الخواص** قال الجاحظ اذا اضر
 اللبن بالكندس وطح به الببث لم يدخله ذباب واذا اخذ
 ذبابة وفصل راسها ودكت بها قرصة الزنبور سكنت وحرق
 الذباب ويبس ويخلص بعسل ويطلى به دار الثعلب يثبت به الشعر
 واذا ماتت الذبابة ونثر عليها خبث الحديد عاشت من وقتها

الديك

واذا بخر الببث بورق القرع ذسب منه الذباب وان
 طبخ ورق القرع ورش في البيت على الجيطان لم يفع فيه
 ذباب **الذرايح** دويبة حمراء منقطة بسواد تطير وهي من
 السموم والذرايح انواع فمنها ما يتولد من الحنطة ومنها دود
 الصنوبر ومنها ما في اسنخه خطوط صفراء ولونها مختلف
 واجسامها طوال كبار ممثلة قريبة النسيبة من نبات ورد
الحكم بحرم اكلها لا يستجاشا ولا ضرراً **الخواص** تنفع الحرب
 والعلل التي يتقشر معها الجلد وتخلط في الادوية الموافقة للاورام
 والسرطان والقوابي الردية والاكحال بها ينفع الطفرة في
 العين واذا طلى بها مسح قلت القمل واذا طخت في زيت
 ابرأ ذلك الربث من دار الثعلب وزعم القدماء انه اذا جعل
 شئ منها في خرقه حمراء وعلقت على من به حمى ابرأته بخاصيته
 عجوبة **الذئب** الحكم بحرم اكله **الخواص** اذا علق رأس

الذئب في برج حمام لم يقربه سونور ولا شئ يوفى الحمام
وكعب الذئب الا يبن اذا علق على راس رمح ثم اجتمع عليه
جماعته لم يصلوا اليه مادام الكعب معلقاً ومخه وعينه اليمنى من
علقها عليه لم تخف لصاً ولا سباعاً وخصيته اذا انشفت و
ملح بلح وشجر وسقي منها وزن مثقال بماء الجرب برفع
من وجع الحاصرة وسونافع ايضا لذات الجنب اذا شرب
بماء حار وعسل وده ينفع الصمم اذا اذيف بد من الجوز وقطر
في الاذن ودماعه يذاف بماء السذاب والزيت ويدن
به الجسد ينفع من كل علة طامرة وباطنة في البدن من البس
وانيا به وجلد عيبه اذا حملها انسان معه غلب خصمه وكان
محبباً الى الناس وكبد ينفع من وجع الكبد وقضيبة اذا شوي في الف
ومضغت منه قطعة يمسح الباه مجرب واذا اطحنت سرارة
بالعسل او بالماء ولطح بها الذكر وقت الجماع اجبت المرأة جاً

شديداً واذا علق ذئب الذئب على معلف بقر لم يقرب
اليه مادام معلقاً ولو جهده الجوع وان نخبه موضعه بزبله
لم يقربه الفاروس من اذن الجلوس على جلد امين من
القولنج واذا علق وبر من ذئبه على شئ من الالاس
الملاسي وضرب بها تقطع جميع اوتار النغم التي تكون للملا
ولم يسمع له صوت واذا انخر بجلد الذئب حانوث من
يعمل الدفوف التي تلعب بها النساء تشقت وان اتخذ
طبل من جلده وضرب به بن طبول تشقت الطبول كلها
وشحم ينفع من داء الثعلب وشرب مرارة ينفع من استرخاء
البطن واذا لطح على الاحليل جامع الرجل ما شاء واذا اطنى مرارة
مع دهن الزنبق هبج الباه وانعظ وانما انزل من لذت
ذلك واذا اذيب مرارة بد من ورد ودهن به الرجل حاجبيه
اجتة المرأة واذا مشى بين يديها واذا اختلطت مرارة بورد

وَدُسِّنَ بِهِ الْوَجْهَ إِذْ سَبَّ الْبَهَقَ **صفه طلسم هرب الذئب**
يُجْعَلُ مِثْلُ ذُبِّ مَنْ نَحَّاسٍ وَيُحْشَى مِنْ خَرِّ الذَّبِّ وَيُنْزَلُ
فِي أَيِّ مَوْضِعٍ أَرَدْتَ تَهْرَبُ الذِّيَابُ مِنْهُ **باب**
الرَّارِ الْمَعْلُومَةِ **الرَّخ** طَبْرٌ فِي جِزَارِ الصَّبِينِ يَكُونُ جِوَاهِرَ الْوَاحِدِ عَشْرَةَ
أَلْفَ بَاعٍ ذَكَرَهُ الْحَاطِطُ وَأَبُو حَامِدٍ الْأَنْدَلُسِيُّ قَالَ وَكَانَ وَصَلَ
إِلَى الْعَرَبِ رَجُلٌ مِنَ التَّجَارِمِ سَافِرًا إِلَى الصَّبِينِ وَأَقَامَ بِهَا
مَنْعَةً وَكَانَتْ أَصْلَ رِبْشَةٍ مِنْ جِوَاهِرَ كَانَتْ تَسْعُ قَرْتَبَةً مَاءً وَكَانَ
يَقُولُ أَنَّهُ سَافِرٌ فِي كَسْرِ الصَّبِينِ وَالْقَتْمِ الرَّيْحِ إِلَى جِزَارَةِ
عُظْمَةٍ فَخَرَجَ إِلَيْهَا أَمَلُ السَّفِينَةِ لِيَأْخُذَ الْمَاءَ وَالْحَطْبَ فَرَأَوْقَبَةً
عُظْمَةً أَعْلَى مِنْ مِائَةِ ذِرَاعٍ لَهَا الْمَعَانُ وَبَرَبَقَ فَتَعَجَّبُوا مِنْهَا فَلَمَّا دَنَوْا
مِنْهَا إِذَا هِيَ بِضَيْفَةِ الرَّيْحِ فَجَعَلُوا يَضْرِبُونَهَا بِالْحَشْبِ وَالْفَاسِ
وَالْحِجَاتِ حَتَّى انْشَقَّتْ وَخَرَجَ مِنْهَا نَسْرٌ كَأَنَّهُ جَبَلٌ عَظِيمٌ فَتَعَلَّقُوا
بِرِبْشٍ مِنْ جِوَاهِرَ فَخَرَّوهُ فَفَضَّضَ جِوَاهِرَ فَبَقِيَ مِنْهُ الرِبْشَةُ مَعَهُمْ خَرَجَ

٩٢
أَصْلُهَا مِنْ جِوَاهِرَ وَلَمْ يَكُنْ بَعْدَ خَلْقِهِ قَالَ فَقَتَلُوهُ وَحَمَلُوا مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ
مِنْ اللَّحْمِ وَكَانَ بَعْضُهُمْ قَدْ طَجَّ بِالْجِزَارَةِ قَدْرًا وَحَرَكَهَا بَعْدَ حَطْبِ
وَكَانَ فِيهِمْ مَشَايِخٌ فَلَمَّا أَصْبَحُوا إِذَا سَمُّ قَدْ اسْوَدَّتْ لِحَامُهُمْ وَلَمْ يَشِبْ
بَعْدَ ذَلِكَ مَنْ أَكَلَ ذَلِكَ الطَّعَامَ وَكَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ ذَلِكَ
الْعُودَ الَّذِي حَسَرَ كَوَابَهُ الْقَدَرُ مِنْ عُودِ شَجَرِ الشَّبَابِ قَالَ
فَلَمَّا طَلَعَتْ الشَّمْسُ وَإِذَا الرَّيْحُ قَدْ أَقْبَلَ فِي الْمَوِيِّ كَالسَّحَابَةِ
الْعُظْمَةِ فِي رَجْلِهِ قِطْعَةٌ حَجَرٍ كَالْبَيْتِ الْعَظِيمِ الْكَبِيرِ مِنَ السَّفِينَةِ
فَلَمَّا حَازَ السَّفِينَةَ الْغَنَى ذَلِكَ الْخَرْجُ بِسُرْعَةٍ فَوَقَعَ الْخَرْجُ فِي الْبَحْرِ
وَسَبَقَتْ السَّفِينَةُ وَنَجَّاهُ اللَّهُ بِفَضْلِهِ وَبِرَحْمَةِ **الرَّحْمَةِ** سَي
طَائِرٍ يَقَعُ بِشِبْهِ النَّسْرِ فِي الْخَلْقَةِ **الحكم** بِسَرْمِ أَكْلِهَا **الخوَص**
إِذَا نَجَّحَ الْبَيْتَ بِرِبْشَاتِهِ طَرَدَ الْهَوَامَّ وَزَلَّ بِهَا يَذْفُ نَجْلَ خَمْرٍ يُطْلَى
بِهِ السَّرَصُ بِخَيْرِ لَوْنِهِ وَبِنَفْعِهِ وَكَبْدُهُ يَأْشِي وَيَذْفُ
وَيُسْقَى مِنْهُ بِجَنُونٍ كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مُتَوَالِيَةً بِشَفَةِ

وان علق رأسها على المرأة التي عسرت ولادتها وضعت
سرّياً **باب الزرّاء المعجمة الزراغ** من انواع الغراب
يقال له الزرعى وغراب الزرع وهو غراب صغير وقد يكون
محمرة المنقار والرجلين ويقال له غراب الرتيون لانه ياكل وهو
لطيف الشكل حسن المنظر لكن وقع في عجائب المخلوقات
انه الاسود الكبير وانه يعيش الف سنة والصواب الاول
الحكم يحل اكل الزراغ وبه قال حماد والحاكم ومحمد بن الحسن **الخواص**
لسان الزراغ يجفف وياكل العطشان يذهب عطشه ولو في
وسط تموز وكذلك قلبه اذا جفف وسحق وشربه للانسان
لا يعطش في سفره فان هذا الطائر لا يشرب ما في تموز ومرارة
تخلط بسراجه الديك ويحتل بهاته نيب ظلمة العين ويسود
الشعر اذا طلى بها سواد عجباً حوصله تمنع من نزول الماء عند
مباديه **الزنبور** فابجلى لونه الى السواد والسهلى لونه احمى

٩٤
الحكم يحرم اكله **الخواص** اذا طرح الزنبور في الزيت
مات فان طرح في الخل عاش وفراخ الرناباير تو جد في او كارتا
فاذا اقلنت بالزيت وطرح عليها سذاب وكراويا واكلت
زادت في الباه وشهوه الجماع **وقال ابن زبير** عصارة
الملوخيا اذا اطلت على لسعة الزنبور ابرأتها **باب**
السبين **السرطان** معروف وبسمى عقرب الماء **الخواص**
من علق عليه عين السرطان لم ينم اذا كان مسترقا فان
لم يكن مسترقا نام واذا اُحرق وحشى به البواسير كيف
كانت ابراما وان علق رجله على شجرة مثمرة سقط ثمرها
من غير علة ولحمه نافع للمسلولين جدا واذا وضع السرطان
على الجرب اجات اخرج النصل وينفع من لسع الحيات والعقاز
السقنقور نوعان هندي ومصري ومنه ما يتولد من كبر
القلزم وبلاد الحبشة **والسقنقور** الهندي نخود راعن طولا وعرضه

نصف ذراع وهذا النوع حلال لانه سمك **الخواص** اذا اكل منه
اشنان بينهما عداوة زالته وصار امتحائين وخاصيته لحمه وشحمه
انهاض الشهوة وتقوية الانعاط والنفع في الامراض الباردة التي
بالعصب واذا استعمل بمفرده كان اقوى فعلا من ان يخلط
بغيره من الادوية والشرية منه من مثقال الى ثلاثة مثاقيل
بحسب مزاج المستعمل **السلفيات** يسمى بالفارسية
باخه وسمى نوعان برى وكبرى **الحكم** في السلفيات البرى
وجان صح الرافعى التحريم لاستجاشا لان غالب اكلها الحيات
الخواص ذكر صاحب الفلاحه والقزوينى ان البرد اذا كثر
وقوعه على الارض واضرب ذلك المكان يؤخذ سلفيات وتقلب
على ظهرها بحيث تبقى قوايمها شائلة نحو السماء فان البرد لا
يضر ذلك المكان واذا لطخت الايدي والاقدام بدما تنفع من
الكرارز والتشنج واكل لحمها البحرى ينفع ذلك وطرف ذنبه وث

45
بجان الذكر من علقته هبج الباه وان اخذ من طهرها
مكته وعطى بهاراس قدر لم يغلى مادامت عليها السلفيات
البحرى اللجاء وسياتى فى اللام **البيدوى** طائر ابيض
يعيش فى لجة البحر **الحكم** يكل اكله بالاجام **الخواص** قال ابن ربه
اذا علق عينه على الارمد شفى ومرارته تخلص برعفران
وطلى على البهق الاسود نفعه وزبله يستحق ويذر على القروح
المتاكلة ينفعها واذا دفنت راسه فى برج حمام زالت عنه
السمك وسوا انواع كثيرة **الحكم** السمك يجمع انواعه حلال
بغير ذبح **الخواص** اذا شتم السكران يرجع اليه عقله ويروى
عنه سكره **وقال** ابن سينا لحمه نافع لما العين ويحد البصر مع
العسل **وقال** غيره يزيد فى الباه وسراقة السمك اذا شرب
نفع من الخفقان وكذلك اذا نفخت فى الخلق مع شئ من
السكر **السمندل** بفتح السين والهمز يسمى بيش فى النار وكثير

ما يوجد السمندل بالهند وهي دابة دون الثعلب حمر العينين
ذات ذنب طويل ينسج من وبرها مناديل اذا استنجت
القيث في النار فتصلح ولا يجترق **قال المصنف** رايت
شيخنا العلامة عبد اللطيف بن يوسف البغدادي انه قال قدم
للملك الطاهر بن صلاح الدين صاحب قلعة حلب سمندل
قدر ذراع في طولها فصاروا يغمسونها في الزيت ويقدونها
حتى يغلي الزيت ويرجع بيضا كما كانت **الخواص** مرارا
اذا شرب منها وزن دائق بماء الحمص المغلي المصفى ولبن حليب
مرارا كثيرة من به السموم القاتلة ابراته منها وداغها اذا اكلت به
مع الاثم صاحب الماء النازل ابراه وبجفت الحدة من سائر الداء
ودمها اذا طلى به على الوضغ يبرلونه ومن لمع شيئا
من قلبه لا يسمع شيئا بعد ذلك الاحفظه ومرارتا تبث الشعر
ولو على الراحة **السنجاب** حيوان على حد البروع اكبر من الغار

94
شعر في غاية النعومة يتخذ من جلده الفسرو **وحكمه** الحل لانه من
الطيبات **الخواص** لحمه يطعم المجنون يزول حونه وياكله صاحب
الامراض السوداء وينفعه وقال في المفردات اسنان السنجاب
قبل لان الغالب على مزاجه كثرة الرطوبة وقلة الحراة لا اعتدائه
بالفواكه ولذلك يصلح لبسه للمحسوسين والشباب لانه
يسخن اسنانا معتدلا **السنور** نوعان اسلي وحشي **الحكم** الاصح
بحرم اكل الاسلي والوحشي لما روى انها يسبغ **خواص**
الاسلي من اكل لحم الاسود منها لم يعمل فيه السحر وطحاها يشد على
المستحاضة ينقطع حبضها وعيناه اذا جفتا ونجس بها انسان
لم يطلب حاجة الا قضيت ومن استحب نابه لم يفسد في
في الليل وقلبه يشد في قطعة من جلده فمن استحب لا يطفر به
الاعداء ومرارته من اكلت سائري في الليل كما يرى في
النهار وزبله يسقط المشيمة بخورا **خواص الوحشي** مخه عجيب لوجع

الكلبي والعنبر البول اذا اذنب بما اجر جبر وسخن على النار وسر
على الربق في الحمام ودماخه اذا خنجر به اخرج المنى من الرحم
قاله القزويني **السنونو** يضم السين والنونين وهو نوع
من الخطاطيف **ومن خواصها** انه من اخذ عيني السنونو وشدا
في خرقة وعلقها على سرير فمن صعد ذلك السرير لم ينج
واذ خنجر بعينها العصفور سر بث واذا خنجر بها صاحب
الحمي شفى **باب** الشين العجزة **شاذ موز** حيوان يوجد
باقصى الروم **قال** القزويني له تسرن واحد عليه اثنان سبعون
شعبة مجوفة فاذا ابتث الريح خرجت منه صوت حسن فجميع
بذلك الحيوانات اليه لسماع صوته وذكر ان بعض الملوك
اهدي له قرن منه فترك بين يديه عند بوب الرياح فكان
يخرج صوت عجب يطرب حتى يكاد يدش الانسان من سماعه
ثم وضعه منكوفا فكان منه صوت حزين حتى يكاد يغلب

صبي

الانسان البكا **الشاة** الحكم حل الاكل بالاجماع جلد الشاة اذا اخذ
حين سلخ والبس المضروب بالسياط ينفعه ويسكن اليه
الشتراق يفتح الشين وكس طائر يسمى الاخيل وهو اخضر
يلح بقدر الحمام وفي اجنحته سواد كثير في بلاد الروم الشام
وحراسان ونواحيها ويكون مخططا بحمرة وخضرة وسواد
الحكم جرم الروياني والبغوي يحرم اكله لا يستجانه **الخواص**
اذا كان الذئب ناقص العيار يذاب ويطغى عليه من سرته
فانه يحمز ويزداد عياله كما لو فرغ فيه مرارة الثعلب ينقص
عيانه واذا اتخذ من مرارته خضاب سود الشعر ولحمه جارطام
الحرارة وفيه نوع زسوته قوية الا انه يخرج الرياح العليظة التي
تكون في الامعاء **البشخ اليهودي** قال ابو حامد وصاحب
عجائب المخلوقات انه حيوان وجهه كوجه الانسان وله
لحية بيضاء وبدنه كبدن ضفدع وشعره كشعر البقر وسوقه

98
48
جمع عجل خبج من البحر لينة السبث حتى تغيب الشمس ليلة
الاحد فثب كما يثب الضفدع ويدخل الماء فلا يلحقه السفن ولهذا
سمي بهودياً برعايته السبث **خاصية** جلده اذا وضع على
النقرس ازاله في الحال **باب** الصاد **البصر** صرصار حيوان
شبه الحية اذ واكثر صياحه بالليل ولذلك يقال صرصار الليل
عزى عن الاجنحة وامكنة المواضع النذبة والوانه مختلفة فمنه
مالونه احمر ومنه مامواسود ومنه ماموازرق **وحكمه** التحريم
خاصية قال ابن سينا انه مع القرد مانا ينفع من البواسير
وسموم الهوام اذا سحق وسخن ويضاف الى الاثمد ويكحل به
بحد البصر ومع سرة البقر ينفع من طرفه العين اكلها لا
الصق طاير يصاد به **الحكم** يحرم اكله خاصيته دمانه اذا
ذلك به القضب يبيح الباه **باب** الصاد
المعجزة **الضأن** من الغنم **وحكمه** الحلال بالاجماع **الخواص** لحم الضأن

يمنع المرة السوداء ويزيد في المنى وينفع من السموم ولحم
الحصى منها يزيد في البناء ودمها اذا اخذ ومو حار سالتة تنج
وطلى به الوضغ غبث لونه وصبغه وكبد التبس اذا حرق
طرية وذلك به الانسان بيضها وتورن الكباش اذا
دفن تحت شجرة بكثرة حملها ويكحل بمرارة الكباش مع العسل
يمنع من نزول الماء وعظمه يبرق نجش الطرفاء ويخلط
رماده بدم من الشمع المتخذ من دمن الورد يطلى به موضع الهشم
يصلحه واذا تحملت المرأة بصوف النعجة قطعت الجبل واذا غطي
الاناء بصوف الضأن الابيض وفيه عسل لا يقرب النمل **الضب**
ينفع الصاد حيوان معروف **الحكم** يحل اكل الضب بالاجماع
قال في الوسيط لا يؤكل من الحشرات الا الضب **الخواص**
اذا خرج الضب من بين رجلى انسان لا يقدر على مباشرة
النساء ومن اكل قلبه اذ سب عنه الخوف والحفان وشحمه

يَذَابُ وَيُطْلَى بِهِ الْقَضِيبُ بِسَجِّ شَهْوَةِ الْجَمَاعِ وَيُورَثُ انْعَاطًا
شَدِيدًا وَعَبْرَهُ يَنْفَعُ مِنَ الْبَرَصِ وَالْكُلْفِ طَلَاءً وَمِنْ بَاضِ
الْعَيْنِ انْتِحَالًا وَمِنْ نَزْوِلِ الْمَاءِ فِيهَا **الضَّبْعُ** مَعْرُوفٌ
وَمِنْ عَجِيبٍ أَمْرُهُ كَالْأَرْبَعِ يَكُونُ سِنَةً ذَكَرًا وَسِنَةً أُنْثَى
فَلَقِحَ فِي حَالِ الذُّكُوتِ وَتَبَدَّلَ فِي حَالِ الْأُنُوثةِ نَقْلَهُ الْجَا حِطُّ وَالرَّخْشَرُ
فِي رَسْبِ الْأَبْرَارِ وَالْقَسْرُ وَبَنَى فِي عَجَائِبِ الْمَخْلُوقَاتِ
وَحَكْمُهُ حَلُّ الْأَكْلِ **الْخَوَاصُّ** جِلْدُ الضَّبْعِ إِذَا امْسَكَهُ الْإِنْسَانُ لَمْ يَنْجِ
عَلَيْهِ الْكَلَابُ وَمَرَاتُهُ يَكْتَحِلُ بِهَا مِنْ ضَعْفِ الْبَصَرِ وَالْمَاءِ فِي
الْعَيْنِ فَيَجِدُ الْبَصَرَ وَيَقْوِيهِ وَعَيْنُهُ الْيَمْنَى تَقْلَعُ وَتَنْقَعُ فِي الْحُلِّ سَبْعَةَ
أَيَّامٍ ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْهُ وَيَجْعَلُ فِي فَصِّ خَاتَمٍ فَمِنْ لَبْسِهِ لَمْ يَخْفِ
سَحْرًا وَلَا عَيْنًا مَا دَامَ لَا بُسَّهُ وَمَنْ كَانَ بِهِ سَحْرٌ فَعَسَلَ ذَلِكَ
الْخَاتَمُ بِمَا تَمَّ سَقَى مِنْهُ يَذِيبُ السَّحْرَ عَنْهُ وَرَأْسُ الضَّبْعِ إِذَا جَعَلَ فِي
بُرْجِ الْحَامِ شَرِبَ فِيهِ الْحَامُ وَلِسَانُهُ مِنْ أَمْسَكِهِ يَمْنَى لَمْ يَنْجِ عَلَيْهِ

99
98
الْكَلَابُ وَلَمْ تُوذُوهُ وَمِنْ خَافِ الضَّبَاعِ فَالْيَا خَذِيرِينَ اصْلًا
مِنْ أَصُولِ الْغَضَلِ فَانْهَاتَرَبَ مِنْهُ وَإِذَا خَشَرَ الصَّبِيَّ الْعَبْلِيلَ
سَبْعَةَ أَيَّامٍ بِشَعْرَتَفٍّ الضَّبْعِ فَانْهَاتَرَبَ وَإِذَا سَقِيَتْ الْمَرْأَةُ قَضِيبَ
الضَّبْعِ وَسَى لَا تَعْلَمُ إِذْ سَبَّ عَنْهُ شَهْوَةُ الْجَمَاعِ وَمَنْ عَلَّقَ عَلَيْهِ
قِطْعَةً سَرَجَةً صَارَ مَجْبُوبًا لِلنَّاسِ وَبَنَفَعَ النَّسِيبَانِ أَنْ
تَرْبِطَ اسْنَانَ الضَّبْعِ عَلَى الْعُضْدِ وَإِذَا جِلْدُ جِلْدِهِ مَكْبَالٌ وَكِبَلٌ
الْبَدَارِ مِنْ ذَلِكَ الرِّزْعِ مِنْ سَائِرِ الْأَفَاتِ وَمِنْ غَرِيبِ خَوَاصِهِ
أَنْ مَنْ أَكَلَ دَمَهُ ذِيبَ عَنْهُ الْوَسْوَاسُ وَمَنْ أَمْسَكَ فِي يَدِهِ
حَنْظَلَةً فَرَّثَ مِنْهُ الضَّبَاعُ **الضَّفْدَعُ** الْحَكِيمُ بِسَرْمِ كُلِّ
وَمِنْ خَوَاصِهِ الْعَجِيبَةِ أَنَّهُ إِذَا شَقَّ نَضْفَيْنِ مِنْ رَأْسِهِ وَأَمْرَةً
تَنْظُرُ إِلَيْهِ غَلَبَتْ شَهْوَتُهَُا وَكَثُرَ مِيلُهُمَا إِلَى الرِّجَالِ وَإِذَا عَلَّقَ
لِسَانَهُ عَلَى أَمْرَةٍ نَائِمَةٍ أَخْبَرَتْ بِكُلِّ مَا عَمِلَتْ فِي الْيَقَظَةِ
وَإِذَا جَعَلَ لِسَانَهُ فِي خَبَرٍ وَأَطْعَمَ لِمَنْ أَتَاهُمْ بِالسَّرَقَةِ يَقْرَبُهَا وَدَمُهُ يَطْلَى

به الموضع الذي تنفث شعره لم ينبت ومن لطخ به وجهه
اجبه الناس واذا وضع على اللثة اسقط السن بلا تعب
قال القزويني ولقد كنت بالموصل ولنا صاحب في
بستان بنى مجلساً وبركة فتولد فيها الضفادع وتناوى سكان
المكان بنقيتها وعجزوا عن ابطاله حتى جاز رجل فقال اجعلوا
طيناً على وجه الماء مقلوباً ففعلوا فلم يسمعوا له فبقى بعد
ذلك **باب الظار** المعجزة **الطبي** الغزال **الحكم** اكله حلال
بجميع انواعه **الخواص** قرنه ينحت ويخرب يطرد الهموم ولسانه يحفف
في الظل ويطعم للمرأة السليطة يزول سلاطتها وحرارة يعطرها
في الاذن الوجعة يزول وجهها وبعده وجلده يحرقان ولسانها
ويجعلان في الطعام الصبي فياكله فينشأ ذكياً فصيحاً حافظاً
ذليلاً ومنكه يقوى البصر ويشفي الرطوبات ويقوى القلب
والدماغ ويكوي بياض العين وينفع من الخفقان وموتريق

للسموم الا انه تورث صفرة الوجه **باب**
العين المعجزة **العصفور** وحكمه الجمل **الخواص** قال الشافعي رضي
الله عنه اربعة اشياء تزيد في الجمال اكل العصاير واكل اطريل
الاكبر واكل الفستق واكل الحنظل واربعة اشياء تزيد في
العقل ترك الفضول في الكلام والسواك ومجالسة الصالحين
والعمل بالعلم واربعة يقوى البدن اكل اللحم وشم الطيب وكثرة
الغسل من غير حماء لبس الكتان واربعة تؤمن البدن كثرة
الجماع وكثرة التمس وكثرة شرب الماء على الريق وكثرة
اكل الخوخة واذا اكل عصفور الشوك مشوياً ومملو حافتش
الحصا التي في المثانة والكلى وداغ ساير العصاير اذا خلط بما
السذاب والعسل وشرب على الريق نفع من البواسير
وقال مهران بن ابي اذا ذبح العصفور وقطر دم على دبق العسل
وجعل ينادق وجفف فانه يبيح الباه واذا اخذت منه بندقة

وخلطت بزيت وطلت بها الاكليل ولا يطا على الارض فانه
يطا ما شاء **العقرب** اذا جعلت العقرب في اناء
فجاء وسد راسه ثم وضع في التنور الى ان يصير رماذا
ويستقي من ذلك الرماذ من به الحصى نفعه واذا انجر
البئس بعقرب اجتمعت فيه العقارب كذا قال ارسطاطا^{ليس}
وقال غيره تهرّب منه العقارب واذا غرزت شوكة^{العقرب}
في ثوب انسان لم يزل سقيما حتى تنزل عنه وان دقت
العقرب والصقت على لسعتها ابرأ ثاوان وقعبث
في ماء وشرب منه انسان وسولا يعلم ابتلا جسم قروحا
واذا انجر البئس بزنج احمر وشحم البقر مرث منه العقرب
وفي عجائب المخلوقات انه اذا علق شئ من عسروق
ورق الزيتون على من لسعته العقرب برى من قومه
العلق بفتح العين واللام دود اسود احمر يكون في الماء

يعلق البدن ويمص الدم وسي من ادوية الخلق والاورام
لا امتصاصها الدم الغالب على الانسان ويسمى بالفارسية
زولو **الخواص** اذا انخر البئس بالعلق سرب ما فيه من
البق والبعوض وامثالهما واذا ترك العلق في قارون
حتى يموت ثم سحق ونيّف الشعر وطلت به فانه لا يئس
ابدأ ومن خواصه العجيبه انه اذا انجر به حانوث رجاء
يكسر جميع ما فيه **العنكبوت** المشموم وسو يقوى القلب والدماغ
نافع من الفالج واللقوق والبلغم الغليظ **العنكبوت** معروف
الخواص اذا وضع نسجها على الحبة انة الطرية في طائر البدن
حفظها بلا ورم ويقطع سيلان الدم اذا وضعت عليه
واذا دلكت الفضة المتغيرة بنسجه جلايا والعنكبوت الذي
ينسج على الكشيف اذا علق على الحية ويرى **العنكبوت**
وسوداته يسمى بالفارسية راسو **قال** القزويني وسو جئون

دبق يعادي الفار يد حل حمره وخمره ويعادي التماسيح فان
التماسيح لا يزال مفتوح الفم وابن عرس يدخل فيه ويسر له
وياكل احشاه ويسر قمارا ويخرج **الخواص** دماغه يكحل به ينفع
من ظلمة العين لحمه يستعمل ضمادا للوجع المفصل شحم بطلي به البسن
ينفعه في الحال دمه بطلي به الخنازير يحللها يخلط دمه بدم الفار ويمزج
في الماء ويرش في البيت يقع الحسوة بين اسنانه وان دفن
ابن عرس في بيت فعل ذلك زبله يجعل على الجراحات
يقطع الدم **باب** الغبن المعجزة **الغذاف**
غراب قال ابن فارس هو غراب الضخم **الخواص** قال القزويني
اذا اخذ شحم الغداف مع دهن الورد ودس به الوجه ودخل على
السلطان قضى الحاجة **الغراب** والغداف صنف منه
الخواص منقار الغراب اذا علق على انسان حفظ من العين
وطحاله اذا علق على انسان ينجي العشق واذا اكل الغراب

المطوق مشويا ينفع القولنج واذا غمس الغراب الاسود جمعه
في الخل ربشه وطللى به الشعر سوده والابلق الذي يسمى البهوتي
زبله ينفع الخنازير والخنازير وان صسر في خرقه تشبه على
الصبي الذي لم يبلغ الحلم تنفعه من السعال المزمن وقطعه
الغبريق بضم الغين وفتح النون قال الجوسري والزهراني
انه طائر ابيض من طير الماء يطول العنق **الحكم** يحل اكله لانه
من الطيبات **الخواص** زبل الغريق يسحق بالماء ويبل به
قبتله ويجعل في الانف ينفع من كل قسرة تكون في
الغزال ولد الطي الى ان يقوى ويطلع قرناه **الخواص**
دماغ الغزال يداق بد من الغار ويغلى ثم يؤخذ منه
ويداف بماء الكمون ويشرب منه قدر جرعه ينفع السعال
وسرته يخلط بقطران ويح ويشرّب منها صاحب
السعال الذي يقذف القيح والدم حرا بما حار يشفي باذن الله

الغواص مو طائر بغوص البحر وخرج بسكة وياكله الحكم
اكله حلال **خاصية** دمه يحفف ويسحق مع شعر انسان
فانه ينفع من الطحال وكذلك عظمه ينفع مثل ذلك **باب**
الفار الفاختة من ذوات الاطواق وزعموا ان الحيات
ترب من صوتها وبكى ان الحيات كثرت في ارض مصر
فشكوا ذلك لبعض الحكماء فنقل الفواخت اليها فانقطعت
الحيات عنها وبقي عراقة وليست حجازية وفيها فصاحت
وحسن صوت وفي طبيعتها الانس بالناس تعيش في
الدور الحكم يحل اكلها وبيعها اتفاقا **الخواص** دمه ودم الحمام
الاسود اذا طلى به البرص يبرونه وزيلها اذا علق على
الصبي الذي بصرع ابراه ودمها اذا قطر في العين اذهب الالتهاب
المزمنة من ضربة او قرحة او غيرها **الفار الخواص** راسه
يشد في خرقة تكان على راس النائم يزول نومه وينفع من الصرع

عيسه يشد في قلنسوة انسان يسهل عليه المشي اذا نجس
البيث بزبل الذئب او زبل الكلب مرب منه الفار واذا
العجين بزبل الحام فاتي جوان اكله مات وان اخذت فان
وقطع ذنبها ودفنت في وسط البيث لم يدخل ذلك
البيث فار ما دام في فيه واذا نخر عند حجر من بلور ونظروا
من مش من ساعتين واذا نخر البيث كافر بغل اسود مرب
منه الفار واذا علق عن فان على من به حمى الريح ابراه
وذئب الفار على قطعة جلد حمار ويجعل في خرقة حريرة
ويعلق على اليد اليسرى فانه يقضي الحاجة عند الملوك
وغبرهم وسم الفار الزاب السالك وسونوعان ابيض
واصفرا نجعل في عجين وطرح في بيث واكل منه الفار مات
وكذلك كل فارة تجرد ربح تلك الفان حتى تموت الجميع
الفارس اذا علق سن فرس عربي على الصبي سهل

طلوع أسنانها الم و بوضع تحت راس من بغيط فيزول
ولحمه بطرد الرياح وعسرة بطلى به عانة الصبي وابطة فلا
ينبت عليه شعر واذا اخذت شعرة من فرس وجعلت
على باب بيت ممدود الم يدخل ذلك البيت بقى مادام
الشعرة كذلك واذا شربت امرأة دم برذون لم تجل
ابدا ورما دحافر الفرس اذا خلط بريت وجعل على الخنازير
ابرايا وان سقت امرأة لبن فرس وسى لا تعلم انه لبن فرس
وجامعها زوها من ساعتها حملت منه وزبلا اذا جفف
وبسحق وذر على الجراحات قطع دمه وان كحل به لياض
العارض في العين ازاله وان دخن به اسرج الولد
من البطن **سر** البحر حيوان يوجد في نبل مصر ناصيته
ناصية الفرس ورجلاه مشقوقتان كالبقرو سو افطس
الوجه له ذنب قصير شبه ذنب الخنزير وسو كصوت

الفرس الان وجهه اوسع وجلده غليظ جدا يصعد بال
البرفير عى الزرع وربما قتل الانسان **عسرة** حكم حل الاكل
الحواص اذا احرق جلده وخلط بدقيق كرشته وطللى بها
السرطان ابرا في ثلاثة ايام وسرارة ان تركت في
الماء ثلثين يوما ثم سحقته واكحل بها اربعة وعشرون **عسرة**
لم تصبه النار اذ صب الماء الاسود من العين وسرارة
لوجع البطن اذا علق على من اشرف على الموت من وجع
المعدة من التمه والامثلا يبر ابا ذن الله وجلده اذا دفن في
وسط قرية لم تقع فيه شئ من الآفات ويجرق ويجعل على
الاورام ليكن **الفيل** حيوان معروف **الحكم** بحر مأكول
الفيل على المشهور **الحواص** من سقى من وسخ اذنه ينام سبعة
ايام سرارة بطلى بها البرص ويترك ثلاثة ايام يزول عظمه
يعلق على رقاب الصبيان يدفع عنهم الفرع واذا علق العالج

وسمو عظم فقط على شجرة لم يثمر تلك السنة وادخلت
 الكرم والزرع والشجر بعظم لم يقرب ذلك المكان دود
 واذا اذن في بئث فيه بق مائت ومن سقى من نشارة
 العاج في كل يوم وزن درهمين بماء وعسل جاد حفظه واذا
 شربها المرأة العاقرة سبعة ايام ثم جومت بعد ذلك
 حملت باذن الله جلده يشد منه قطعة على من به حتى ناقص
 يزول عنه واذا نام على جلده صاحب التشنج يزول عنه
 واذا احس برق زبله وسحق بعسل وطلبي به الاجفان التي
 سقط شعرها بنبت امرأة شربت بوله وسمى لا تعلم ثم جابها
 زوجها تجل ودخان جلده يرى البواكير **باب**
القاف البقي بفتح القاف واسكان الباء الموحدة الحلق
 وبالفارسية كجك وقال كراع البقي فارسي معرب
 وحكمه حل الاكل لانه من الطيبات **الخواص** قال ابن رزبه

١٠٥
 مارة الذكر منها اذا اكل منها تنفع من نزول الماء وان خلطت
 مع ماء الرازيانج ابراث من العشا بالليل وشحذ اسعط به
 نفع من السكته والقوة **القبر** بضم القاف وتشديد
 الباء الموحدة ضرب من الطبر غير اكبره المنقار على راسها
 قبرة وفي طبعها انها لا يبولها صوت صياح ورتبارمي بالحجارة
 فاستخف بالرامي ولطى بالارض حتى يتجاوزها البحر **حكم**
 حل الاكل **الخواص** لحمها يحبس البطن ويريد في الباء وبضئها
 يفعل ذلك واذا اذيفت زبلها برق انسان وطلبي الثوبل
 قطعها واذا كرسث المرأة زوجها فليطل ذكره بشحمها ويحجمها
القرد وفي عجائب المخلوقات من تصبح بوجه قرد
 عشرة ايام اتاه السرور ولا يكاد يحزن واتسع زرقه و
 احبه النساء جفا شديدا وانعجن به ومن عجيب امره انه يهدي
 ملوك النوبة الى المتوكل قردا خيلا واخر صابغا واملا

فانما تجده

مبيد

اليمين يعلمون القردة القيام بجوابهم حتى ان القصاب والبقال
يعلم القتر وحفظ الدكان حتى يعود صاحبه اليه ويعلم السرقة
فيسرق **خاصية** اذا علق بينه على انسان لم يغلبه
النوم ولا الفرع بالليل واكل لحم ينفع من الجذام جلده اذا علق
على شجر ودفع عنه ضرر البرد وتنج من جلع غسبر بال
اذا غرزل به الزريرة وزرعث تسلم من آفات الجراد واذا
انسان من دم تروى وروح خرس من وقته واذا راي القرد
طعاما مسموما خاف وصاح واذا جعل شعرة تحت راس باهم
راى في منامه اموا لا مفرقة **القطا** طائر معروف واحدة قطاة
والجمع قطاوت وقطيات **حكمه** جل الاكل بالاجماع **الخواص**
اذا احرق عظامها واخذ من رما دما واغلى زبيب وطلبي
على راس الاقصرع وموضع الثعلب انبت الشعر اذا اخذ
راسها ويبيس وصر في خرقة كان جدبة وعلق على فخذ امرأة

114
ص
وسى نائمة اخبر شرب جميع ما في نفسها وبما فعلته فان خلطت
في الكلام فارم بها عنها لئلا تسوس ويس واذا شق بطن قطاين
ذكر او انثى وطبخ بطنهما واخذتهما وجعل في قارورة ودس
انسان وسولا يعلم احب الدامن جبا شديدا **القمل**
معروف **الحكم** بكم اكله بالاجماع **الخواص** اذا لقيت القملة
حيّة او رشت النسيان كذا رواه ابن عدي في كامله باسناد
ان النسبي صلى الله عليه وسلم قال ست منها النسيان سور
الفار والفا والقملة وسى حيّة والبول في الماء الراكد وقطع القطار
ومضع العلك واكل تفاح الحامض واذا اردت ان تعلم
ان المرأة حامل بذكر ام انثى فخذ قملة واحلب عليها من لبنها
في كف انسان فان خرجت القملة من اللبن فهي جارية
وان لم تخرج فهو ذكر وان حبس على انسان بوله فخذ قملة من
بدنه واجعلها في احليله فانه يبول في وثنه وان غسلت

المراة أصول شعير بيا السلق منع القمل و دهن العشر طم
اذا دهن به انسان ناش قمله وان غُسل البدن بخل و ماء
الحجر قل القمل **النفذ** بالذال المعجمة و بضم الفاء و فتحها
البرتي منه و كنيته ابو الشوك و يسمي بالفارسية خارش
و هو مولى باكل الافاعي و لا يتالم و اذا لدغته الحية اكل السعفر
البرتي **الحواص** سرارة البرتي منه اذا طلى بها موضع
الشعر المستوف لا ينبت فيه شعرا بذا و اذا اكلت بها ازال
بياض العين و اذا خلطت بشي من الكبريت و طلى بها
البهق ازالته و نه يطلى به عضة الكلب يسكن المها لجمه ينفع من
دار الفيل و الجذام و هو جيد لمن يول الفسراش و جميع
اصناف القناذ يضرها اصفر جدا لا ياكل و اذا اخذ بول
و سقى بشراب لمن اعجب مرضه ثلاثة ايام بري و اذا علق
قلبه على من به حمى الربع ابراه و اذا طلى الجذوم بشحم نفع

١٠٧
القنفذ البحري قال القنذرو بنى مقدمه يشبه مقدم القنفذ
البرتي و مؤخره يشبه السمك طبب اللحم جدا **قال**
ابن زبير يعالج به عسر البول **باب الكاف**
الكبش فحل الضان في اى سن كان **الحواص** لحم الكبش يشوى
و يطعم لمن يول في الفسراش بري من ذلك **روى**
الحاكم و ابن ماجه من حديث انس قال سمعت النبي صلى
الله عليه وسلم يقول شفاء عرق النساء ان تاخذوا اليه
كبش فذاب ثم تجزا ثلاثة اجزاء ثم يشرب على الربق
في كل يوم جرا **قال** عبد اللطيف البغدادى هذه المعالجة تصلح
للاعراب الذين يعرض لهم هذا المرض من البيس
الكر كند سماه الجاحظ الكركند و هو عدو الفيل معادنه بلاد
الهند و النوبة و سودون الجامويس وله قرن واحد عظيم
في انفه فلا يستطيع لثقله ان يرفع راسه و هذا القرن يصمت

قوى الاصل حاد الراس يقاتل به الفيل **الخواص** على راس
قرنه شعبته مخالفة لانحاء القرن ولها خواص لا توجد لك
الشعبة الا عند ملوك الهند من خواصها حل كل عقد فلو اخذها
صاحب القولنج بين شفي في الحال والمرأة التي ضربها
الطلق اذا امسكتها بيد ما لم تد في الحال وان سقي منه
بسرو سقي المصروع افاق وحاملها يامن من العين السوء
ولا يكيؤ به الفرس واذا تركت في الماء الحار عاد باردا و
عينه اليمنى يعلق على الانسان يزول عنه الالام ولا يقرب به
الجن ولا الجناث واليسرى تنفع من النافض والحصى ويخفف
من جلده التحاصف فلا تعمل فيها السبوف **الكربك** طبر
كبير معروف **الحكم** يحل اكله بلا خلاف **خاصيته** سرارته
تنفع من الفرع واذا خلط مع دماغه يربق وسعط به الذي غشي
ذكر مانسبه **الكلب** معروف **ومن خواصه** انه لا يبلغ في دم

التجافف

مسلم واذا قطع لسان كلب اسود واحذه انسان به
بين لم ينح عليه كلب وان اخذت قرادة من اذن كلب
فامسكها انسان في بين خضعت له الكلاب كلها حتى
ذلك الكلب الماخوذ منه وان علقته اسنانه على صبي
خرجت اسنانه من غير تعب وانما به اذا علقته على
من به عضته الكلب سكن عنه وجعها واذا علقته على من
به بسرقان الطائر نفعه واذا حمل انسان باب
الكلب لم ينح الكلاب وذكره اذ جفف وعلق على
الفخذ ينج الباه ولبن الكلبة اذا شرب نفع من السموم
القائمة وبخسرج الاجنة والمشيمة ومن احتل بلبن كلب
سهر ليله وزيله اذا سحق وعجن بماء الكزبرة وطلبي به الاورام
الحارة نفعها باذن الله تعالى **كلب الماء** **خاصيته** دم كلب
الماء يخلط بماء الكمون الكرمانى وبشرب في الحمام ينفع من

تقطر البول وعسره ودمانته ينفع من ظلمة العين اكتحالاً
ومرارته قدر عدسة منها سم قاتل **وقال** بن سينا ان خصبته
تنفع من نهش الحياث وجلده يتخذ منه جرب يليق
المنقرس بدمب عنه **باب** **اللام**
اللقلق هو طائر طويل العنق وبسمي بالفارسية كلك
الحكم في حله وجهان **الخواص** اذا ذبح فرخه وطلبي به بدن
المجذوم نفعت نفعا بئياً واذا اخذ من دمانته وزن
دانق ومثله من النجعة الارنب واذا بيا على النار فمن اطعم
منه هبج روحانية المجنة في قلبه **قال** **مهر** **س** من حمل اللقلق
معه زال عنه وان كان عاشقاً ومن حمل عليه عينه البمنى لم ينجم
وحمل البسري نام ولم ينسبته حتى يجل عنه ومن حمل عينه
دخل الماء لم يغرق وان لم يجسن السباحة **باب**
البهم **المشعة** كالتمرة طائر حسن اللون طيب الطعم

عظم

غيب

بشبه الدراجة **وعلمها حل الاكل** خاصيتها قال بن سينا
اذا شق جوفها ووضع على الشوك والنصل الذين في
اللحم الغايب **مشر** **قال** هر مس انه طائر لا ينم
الليل كله وهو بالنهار في طلب معاشه وله في الليل صوت
حسن يكره ويرجعه ويلتذ كل من سمعه ولا يشتهي سماعه
من سماعه النوم **ومن خواصه** انه اذا اجفف دمانته
في ظل واخذ منه وزن درهم وسعط به انسان مع
دمن اللوز لا ينام اصلاً ويصبيه من الكرب **اعظم**
لا يظنه من رآه الا شارب خمر ومن امسك راس هذا
الطائر في يد او علقه عليه اذ سب عنه الوحشة والوسوس
واورثه من الطرب ما يخرج الى حد الرعاية **الملكة** كالسمنة
حثة طولها شبر واكثر على راسها خطوط بيض يشبه
التاج فاذا انشابت في الارض احرق كل شئ مرث

عليه وان طار طائر فوقهما سقط عليهما واذا بدت تنشاب
سرب من بين يديها جميع الدواب ومن اكل تلك
الحية من السباع ماتت وحي قلبه الظهور للناس **ومن**
خواصها الغريبة ان من قتلها فقد حاسيت الشتم ولا يمكن
بعد ذلك علاجه **باب النون النحل** ذباب
العسل **الخواص** كل ما اسرع اليه الفساد اذا وضع في
العسل طالت مدة بقائه واذا خلط العسل الذي لم يصب
بما ولا نار ولا دخان شي من المسك والنخل ينفع من
نزول الماء في العين والثلج يهتق العمل والصبيان لعق
علاج لعضة الكلب الكلب والمطبوخ منه نافع للسموم ومن
خاصة الشمع ان من يستحمه او رث الغم ولا يبصر به
الاحلام **النسر** طائر بالفارسية كزكش **الحكم** بحم
اكله **ومن خواصه** اذا جعل قلب النسر في جلد ذئب وعلق

110
على انسان كان مهابا مقضى الحاجة عند السلطان وغيره
ولا يبصره سبع ابد وان عسر وضع امرأة فوضع تحتها
رشته من ريشة **النمس** بفتح النون وكسر الميم **الحكم** بحم
اكله لا تم سبع **الخواص** اذا دفن راسه في موضع اجتمع
فيه الفارشي كثير سرارته كيجل يزيد في ضوء البصر ويمنع
نزول الماء وشحمه يذاب ويجعل في الجراحات العتيقة
يطفئها ويبرئها من اكل من لحم خمسة دراهم لا يبصره سم الحيات
والافاعي قضيه يطبخ وبشر من مرقة ينفع من تقطير
البول واوجاع المثانة جلده اذا جلس عليه صاحب البواسير
نفعه ومن حمل معه شبرا من جلده بصبر مهابا عند الناس
النمس دويرة عريضة كانهما قطعة قد يكون بارض مصر
يقتل الثعالب ويصيد الفار والحيات وياكلها فاذا انطوى
عليها الثعالب زفرث وانتفخت فيقطع الثعالب قطعتين

وربما قطعته قطعاً ولولا النفس لاكلت الثعابين ابل
مصر **وحكمه** تحريم اكله **الخواص** اذا تجسب برج الحمام مذنب
النفس هرب الحمام منه وسرارته تذاق بياض البيض
وتضمد بها العين فيلقط الحرقه وتقطع الدمعة ودمه سعط
منه المجنون وزن قسراط بلين امرأة وبجر به نفس سبق
وذكره يطبخ ويشرب من مرقته من كان به قنطريش البول
ووجع في المثانة ينفع **النمل** معروف **الحكم** يحرم اكل
النمل **الخواص** يبيظ النمل وسو بالظاء اذا اخذ وسحق وطللى به موضع
منع انبات الشعرة واذا شربيط النمل بين قوم نفس قوا
شذر مذرو من سقى وزن درهم لا يملك اسفله بل يغلبه
الحق وان سدت قربة باخشا البقر لم يقمها وبهر ب
من مكانه والكبريت اذا دق في قريتها ملكث وان
علقث غرقة امرأة حابض حول شئ لم يقربه النمل

باب **الحاء المد** بضم الهاء بضم الهاء واسكان الدال
بمنها طابرمعروف **الحكم** الاصح تحريم اكله لنبي النسب
صلى الله عليه وسلم عن قلبه **الخواص** اذا اخذ البيث
بريشه طرد الهمائم عنه وعينه ان علقث على صاحب
النسب بان ذكر ما نسبته وريشه اذا حمل انسان وخاصم
وقضيت حاجته وطرير ما يريد ولحمه اذا اكل مطبوخا نفع
من القولنج ودمه اذا قسط في البياض العارض للعين
اذ بهه وان تجر بخرجه برج حمام لم يبق به شئ يوذ به ان علقث به
مذبح بجملة في بيث امن امله من السحر ومن علق عليه
لحمه الاسفل احية الناس وان تجسب المجنون بعشقه
ابراه ولحمه اذا اخذ به معقود عن الباه او مسحوا براه **باب**
الواو الورشان قبل هو طائر يتولد من الفاحته والحماة
قال عطاء انه يقول في صوته **لُدْ** واللموث وابنو للخراب

وَحِكْمَةُ حُلِّ الْأَكْلِ لِأَنَّهُ مِنَ الطِّيبَاتِ **الخواص** ديه يقطه
في العين التي قد أصابها طرفه أو ضرته فيتحلل منها الجمع
وكذلك تفعل دم الحمام أيضا **وقال** سر يس من داوم
على أكل بوضه زاد جماله وأورثه العشق **الوزل** وآتبه على
خلقة الضب إلا أنه أعظم منه **الحكم** لا بأس به أن يؤكل
الخواص لحمه وشحمه يسمن النساء وفيه قوة جذب الشوك من
البدن وجلده يحرق ويخلط رماده بدمه الرنيث
ويطلى به العضو الخدر يذهب خدره وزيله ينفع من الكلف
والنمش طلاء **الوعل** بفتح الواو وكسر العين التيس الخبيث
وحكمه الحان لا جماله **الخواص** تقدمت ومنها الضاجية للمرأة
التي باتت بفتل الحمل به في صوفة ولحمه وشحمه يسحقان ويطبقا
عليه صبر وسعد وقرنفل ورعفس أن وعسل ويخلط
الجميع به ويسقي منه وزن مثقال ماء الكرفس لمن به حصاة في

١١٢
ثانته نفع **بنات** **وردان** بفتح الواو ويسمي قاليه الانفاغي
وسى دويته تتولد في الأماكن الندية وأكثر ما يكون في
الحمامات والتفاريات ومنها الاسود والاحمر والابيض
والاشهب **وحكمه** تحريم الأكل لا يستتقذارها **الخواص**
قال أرسطو إذا طنجت بنات وردان بزيت وقطر في
الأذن الوجعة سكن وجعها ويبرئ ذلك الزيت من
القروح التي في السابقين والله اعلم **باب**
الآيا **اليامور** قال ابن سينا هو جنس من الآواعال وشبهه
به قسطن واحد تشعب في وسط راسه **وقال** غيره
أنه ذكر من الأبل **الخواص** جلده أنه إذا جلس عليه صاحب
البوايس يزالت عنه **اليويو** طائر وسوم من جوارح الطير
يشبه الباشق **الخواص** دماغه يجفف ويسحق مع السكر
الطيرزد ويخلط معه بعرضه ويكحل به بزل الباس الذي

في العين باذن الله تعالى وسرارة يداف

بآء الشدايح ويسعط من به الصداغ الدائم

ينفعه نفعاً بيناً ان شاء الله تعالى

البحر دابة وحشية نافذة **قال** الكومري

سي حمار الوحش **وحكمه** الحل **الخواص**

وسنه ينفع من الاسترخاء الى اهل

في احد شق الانسان

اذا استعمل مع

والبلد

نم

منتجب وكاتبه العبد المذنب

محمد البديخي الحسيني

عمدة